

# ویژه هنر و ادبیات

۲۶



ماهنشانه

فرهنگی - سینما  
اجتماعی  
آبان و آذر ۱۳۸۷  
قیمت ۴۰۰ تومان

هزاری ازو درباره، دکتر نعیم سیری - تازقی قدری  
محمد فاسزاده - کیا گر کانی سعد آدین

مایکل کوتیس و لوی آراغون، سلوونیا او کامبو  
لورکا - سرواتس، الماتزان و ...

ISSN: 1735-0131



لورکا

استخوان‌های دفن شده  
در پستوی قرس دیکتاتوری



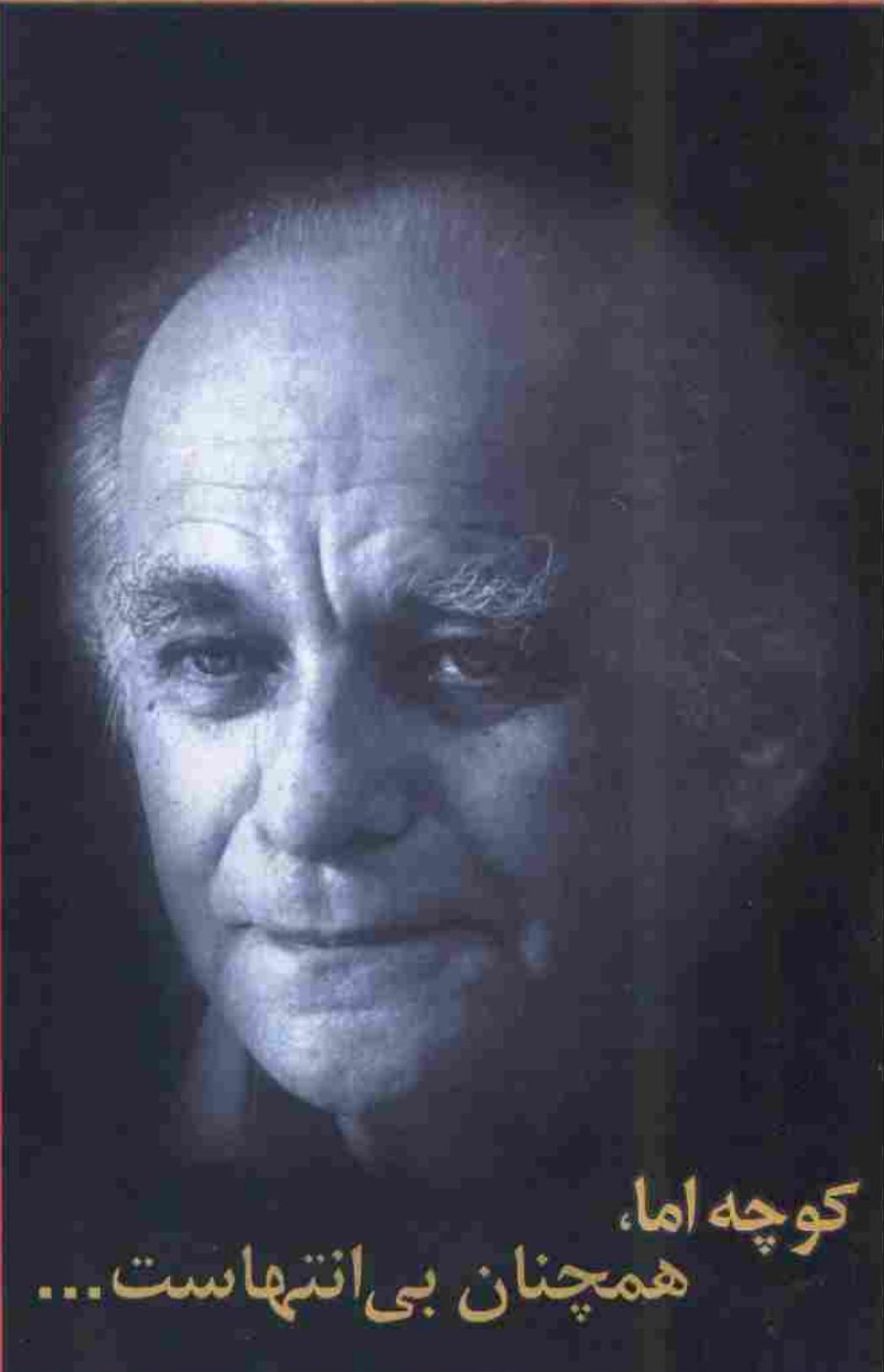
لوی آراغون

بازخوانی یک بروندۀ

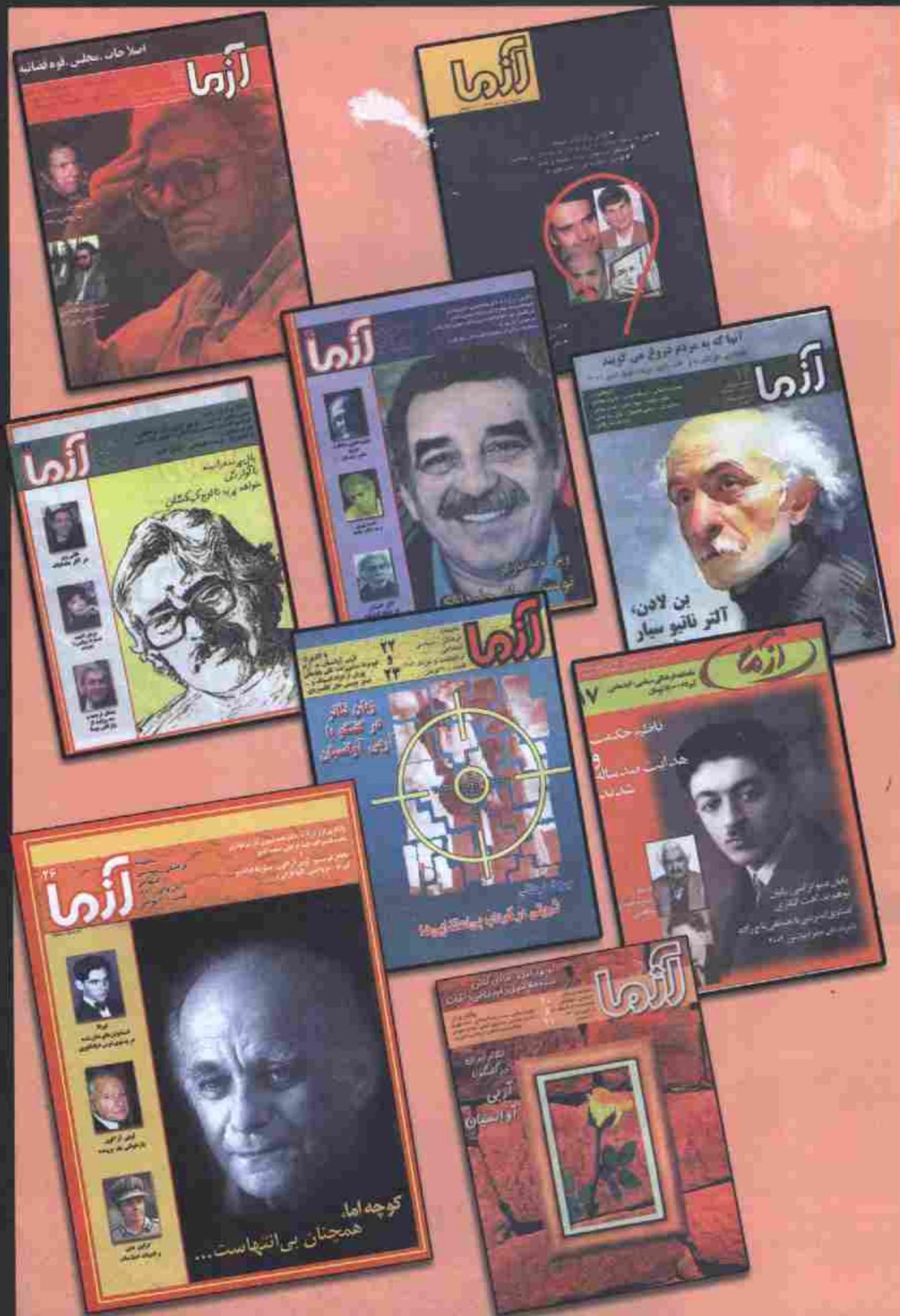


کوروان بدی

و ادبیات اصلاحات



گوچه اما،  
همچنان بی انتهای است ...



# AZMA OCTOBER–NOVEMBER2003

## فهرست

۴	یادداشت نخست
۶	غروب تحریریه
۷	بی تو آن کوچه هنوز
۸	تشابهات فرهنگی ایران و آمریکای لاتین
۱۰	دو دنیاروایت تلح تنهایی
۱۲	واپسین حسرت برای زیستن
۱۴	مضحکه‌یک پیشنهاد
۱۶	حقیقت و تصویر
۱۸	زبان اصلاحات (کفتکو با گفتگوکان)
۲۱	کفتکو با محمد بهرامی
۲۵	نوبل جایزه‌ای برای یک نویسنده گمنام
۳۰	شعر خودمان
۳۴	شعر دیگران
۳۶	داستان
۴۴	کافه قیروز
۴۶	از متون کهن
۴۷	کتابخانه
۴۸	رویداد



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی  
نمایه شده بیشتر از ۱۰۰۰ نشریه  
دینی، سیاسی و مدنی از بیان  
نیمه‌های ایران

سربربر:  
هفتگ همشهر  
مشهور ماهنامه:  
دیگر نهادهای  
انجیل جهان  
سیده آزادی  
Saeid\_Azma@yahoo.com

ایندیگری:  
فلام رسانا خواهد بود  
حرولوچی:  
حقوقه حسنه  
طرافی جلد و صفحه آرامی:  
فاطمه بیزابور  
نیوگرانی:  
ها

چاپ، جاپ و ایمیل:  
تهران صنعتی ۱۹۸۳-۱۱۲۹۵  
تلفن: ۰۲۶-۰۹۰۷۷

بیان اکترونیک:

AZMA\_m2002@yahoo.com

در صورت درخواست مویستگان مطلب و استفاده نماین از آن ها از ازما مطلب بارگذاری نمود

در آزمایش و کوچه کردن مطلب با تدبیر احراز از نویسنده مطلب انجام می شود

عکس مویستگان مطلب از ما علاید آزمایش

انتقال مطلب از ما با ذکر ملاحظه ای از سراسر خواهد بود

یادداشت نجفیت

# اخلاق و هنر ضرورت ارزیابی درست ارزش‌ها

دادن آن به افرادی مثل بگین، اگرچه من مولاند شان از وجود پاره‌ای مسایل و ملاحظات سیاسی در گزینش برندگان جواهر صلح نوبل داشته باشد اما، اهمیت آن را به عنوان یک جایزه ارزشمند و افتخارآفرین یکسره از بین نصیب‌پرورد و مطلع این اهدای آن به شیرین عبادی، دست کم به این اعتبار که باعث شدن ایران به عنوان کشوری که یک زن حقوقدان آن جایزه صلح نوبل را دریافت کرده است، مطرح شود و پس از سال‌ها که مردم جهان، با اثر تسلیفات سوءقدرت‌های جهانی بران نوبل، به عنوان کشوری حامی خشونت و مخالف صلح و دوستی شناخته بودند، اینکه به عنوان سرزمینی که تمایل‌های از آن جایزه صلح نوبل را دریافت کرده است، شناخته شود یا به مباهات و افتخار است و باید که در برابر شیرین عبادی به خاطر شایسته‌گی اش برای دریافت این جایزه سر تعظیم فروود آورد.

**الاکاران هنرمندی که اخلاق را قربانی کرد**

آخرین مله تلبستان امثال و تخستین مله پنهان، در عرصه هنر و ادبیات و فرهنگ، هستند عرصه‌های دیگری چون سیاست،

## جایزه صلح نوبل حرف‌ها و حدیث‌ها

پائیز

درختان پر شکوفه بادام را دیگر فراموش کن  
اهمیتی ندارد.  
در این روزگار آن چه را که نمی‌توانی بازیابی به خاطر نیاور  
موهایت را در آفتاب خشک کن  
عط دری پای میوه هارا بر آن بزن  
عشق من، عشق من  
فصل  
پائیز است

این جایزه صلح نوبل به شیرین علی، با وجوده همه جویانی‌ها برای سی‌قدر گران این جایزه و این که اعیان نوبل صلح به پک نزد حقوق‌دان ایرانی بین دنگی سیاسی داشت است و این جایزه چنان که بلای عادک واقعیت مخصوصی آن نیست، پیش از این افتخار آفرین شود می‌شیخ تردیدی نوبل، یک جایزه جمالی است و ارزشمندترین از های بی‌اعتبر «لازه‌لی» که به عنوان جایزه به برندگان داده می‌شود بلکه به خاطر این محتولی آن و این که در میان شخصیت‌های فرهنگی علمی و حیاتی جهانی استثنی آنرا از بیان کرده‌اند که بعد از و گردن از دیگران بالاتری برتر بوده‌اند اما این که کسانی مثل کارنو و بکن هم این جایزه را گرفته‌اند و سیار این نمی‌توان چنان به اختصارش دل بست مسغ نیگری است و تقطیع میکند من طلب

این جایزه صلح نوبل به چشم کارنو رئیس امپراتوری امپریالیکه هاید و بین هیچ ملتی به آن انتزاع که درین ایرانیان موردن تقدير استه مورد تقدیر نباشد و با

ناظم حکمت



نوشت هر این روزگار دشوار است و فکر کردن به این که چه  
بنویس و چگونه بنویسی دشوارتر، و شاید به همین دلیل است  
که سوچنالهای شعله‌آزمایشتر به روایت چند رویداد پرداخته  
است و به نظر می‌رسد گله‌ی رویدادها هم تو از تحلیل هاست.

مراسmi برای گرامی داشت او بزرگزار شد  
و در جواشی همین مراسم بود که گفته شد  
آخرين اثر معمود که يك رمان ناتمام است  
به همان شکل ناتمام مانده منتشر می‌شود.  
يد و حافظه اش گرامی باد.

### و ختم کلام

در این شاهکار جبل، پنجاه سال تلاش  
اصغر بجهه در عرصه سینما از تهیه  
کنندگی گرفته تا عکسی فیلم و بازیگری  
و فرشنر تالث فرستی بود برای یادآوری  
خطوات دور و تجدید دیدار بین برخی از  
اهالی هنر که در این وانفسا کمتر فرستی  
برای دیدار یک دیگر دارند.

البته عرصه فرهنگ و هنر در محدوده  
مرزهای خودی مثل هر جای دیگر همیشه  
بداز رویداد و خبر است و هرجند که از  
مجموعه همه این رویدادها کمتر شمری  
حاصل می‌شود که بتوان آن را به عنوان  
دستاورده ارزشمند و یا رویدادی حائز  
اهمیت قلمداد کرد اما به هر حال هیاهوی  
بسیار حتی اگر برای هیچ باشد، از هیچ  
بهر است.

گذشت  
و حالا استخوان‌های لورکا  
در خارج از مرزهای خودی اتفاقات دیگری  
بین تو عرصه هنر و فرمند داشته‌اند این که  
حایزه ادمی بود که بوسیله‌ای داده شده  
در بعد دیگری نزد شخصیت اش یک  
کلاهپوردار هرفدای است و بعد از این وقت  
حایزه اش اغراض منکد که همه ملخی را  
که جلت این جلد را زیارت کرده باشد ب  
عنوان خسارت به شاکلیانی پرداخته است  
کلاهپدان برای داشته است.

نیست یکی و استخوان‌های کارسیا ایلانکا  
در یک گور دسته جمعی از قربانیان  
دیکلتوری و این که هنرمند نادیده  
شافت ستم سنتیز آمریکای لاتین اگرچه  
برای محو دیکلتوری کاری از دستشان  
ساخته نیامده و نمی‌آید، اما دست کم  
می‌توانند با تکریم استخوان‌های شاعری  
چون لورکا، معتبران به ظلم را مورد  
تکریم و احترام قرار دهند و با دفن این  
استخوان‌ها در یک آرامگاه در خور به شاعر  
ملی کشورشان ادائی احترام کنند  
اما در این جا هم خبر کم نبود:

محمود یک سال پس از سفر  
با گذشت یک سال از مرک احمد صوره،

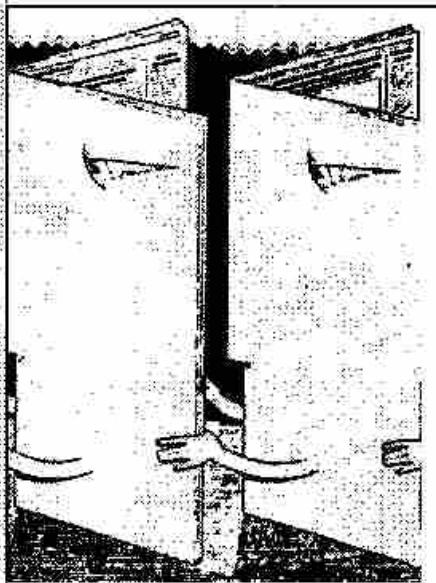
رویدادها و حوادث بسیاری داشتند  
رویدادهای تلخ و رخدادهای شادمان  
کننده و گاه نیز حادثی تاءمل برانگیری  
مرگ الیکازان سینماکار صاحب نام، بخت  
و جذلهای بسیار برانگیری و این که با  
کدام مترا و معیار باید درباره اش قضایت  
کرد با «شودش بی دلیل» یا شهادتی که  
علیه دوستان و همکارانش در کیته مک  
کارتی داد و همین بحث را مرگ جاتم  
رفنشتال فیلم‌ساز آلمانی مطرح کرد زنی که  
در کارنامه اش همکاری با هیتلر و حزب  
نازی و تبلیغ برای جنایات اس-اس هاشت  
شده است و در عین حال آثار سینمایی اش  
از چنان ارزشی برخوردار است که  
نمی‌توان او را به عنوان یک هنرمند نادیده  
گرفت و به این ترتیب یک بار دیگر این  
مسئله مطرح شد که هنر و اخلاق تاجه حد  
می‌توانند و باید در یک قالب قرار بگیرند و  
در ارزیابی آثار یک هنرمند مسائل اخلاقی  
او تاجه حد می‌توانند تعیین کنند باشد.

به هر حال آن چه مسلم است مواردی  
وجود دارد که اتهامات از جنبه اخلاق  
شخصی فراتر می‌رود و اگر بتوان مسائل  
اخلاق شخصی یک هنرمند را در ارزیابی  
آثار او نادیده گرفت بدون شک از آن بخش  
ار رفتارهایش که دیگران را مورد تهدید و  
آسیب قرار می‌دهد نمی‌توان به سادگی

سردیبیر

فرصت و مجال بیشتری برای پرداختن  
حقوق بربر مسائل و چاله مطالب ملکیت  
داری در دوره این نوع تشریفات تخصصی  
ادبیات هم بازیج به کمیته فای شدید مالی  
و سایر مشکلات و مضامین که در مسیر  
کار همه آنها وجود دارد و ضرورت راضی  
تگه داشتن مخاطب خاص این کوه  
نشریات، مستله حساس تر می شود.

اگر کسی جو مصله کند و یک دوره از  
نشریات ادبی دمه جمل و بچاله را دری بزند  
آن وقت جای خالی آن چه که من به آن  
پیش، ناسوزی و طراوت فضای فرهنگی  
که دوره می کویم رایه شدت احسان من کند  
فضای نشریات ادبی ما تبدیل تابع شده از  
متغير جامعه ای که تولیدات ادبی آن بود  
در حین و استهنه به ترجمه های بی هدف و



سته از هفت گلشته بود فردیک غرب،  
که یکی از دوستان زنگ نزدیک داشت های بود  
صدایش را تشدید بودم اینلا جیرنگر  
سینمایی بود، بعد از احوال ابرسی کند  
من خواستم رو تأسیل بدرسم برای بد  
مجله ادبی که قرار است منتشر بشود  
کنتم مجله ملایی

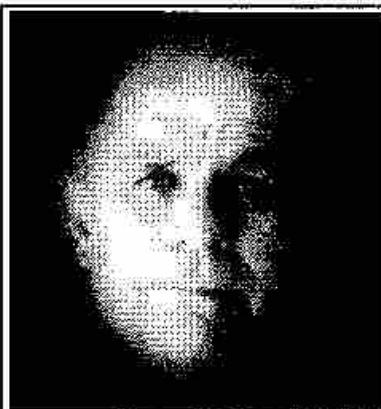
کنتم تو از کجا می دویم؟  
جیرنگر خلا جی شده تو برای مجله ادبی  
کوارش می نویسی؟  
طب روزگار حق التحریر و

نیز  
نظرت در مورد نشریات ادبی در حال  
انتشار چه و ویژگی های یک نشریه ادبی  
جوب را در چه جهت می داشت

## عروپ تحریریه

بریدن حق کهی رایت و صبیغ است  
سته از جامسک یک همچو روزنامه  
را به کنید یعنی آن که همیشه روزنامه  
در پی کویتن این مطلب از اینترنت و جای  
آنها باشد، به قول عزیزی از پیشکشون  
ادبیات، این صفحات حقیقی تابع هدف م  
بیستند

امروز فوکی فردا ویرجینیا و لوف، پس فردا  
سیکری و دیگری می آن که شناخت برسنی  
از هر یک از این افزار وجود داشته باشد، آیا  
واقعاً در همه جای دنیا همه وو زمانه های  
قیمت رسیدن به این اتفاق وجود دارد که  
صفحه اقدام به ایجاد مخفیات فرهنگی  
من کنند اگر این اتفاق وجود دارد که این  
صفحات باعث تلطیف فضای خشک  
خبرنامی و موضوعات سیاسی و اجتماعی  
روزنامه من شود پس باید همیشه ترین ترین  
و دقیق ترین نکرشها در پس و پشت آن  
باشد یا پاک خط مکری ثابت در تهیه خبر و  
گزارش و بعد هم عملکرد یک روزنامه به  
عنوان یک رسالت و دارای تاریخ معروف  
است و پا ماقنامه و مفهوم نامه و هدف و  
متوجهان این صفحات می شوند همینه  
است تلفن و اینترنت تنها ابزار تهیه خبر و  
مطلوب برای این صفحات نیست صفحاتی  
که گاه کنار عکس شاملو و هدایت  
فلاطه های فاحش ویرایشی و خبرنگاری که  
قطعاً کله این را بیگرد اشتباخته جایی  
نمیتوان اشناخت ... به کرات وجود دارد و  
بعد مید روز این صفحات را راندگی نمایم



# بی تو آن کوچه هنوز...

واژه‌ها بزیزد و پیچیده ترین مقاهم را با

زبانی ساده و صمیمانه بیان کند و شاید

به همین دلیل بود که بیش از دیگران

توانایی ایجاد ارتباط با مخاطبان شعرش

را داشت، مخاطبان که طی سه نسل

شعرهای او را خواندند و در موارد

بسیار آن را واکویه‌های ذهن و احساس

خود یافته‌اند.

مشیری به زیان تسلط کامل داشت، بار

معنای واژه‌ها را می‌دانست و مهم‌تر از

آن، این قدرت را داشت که احسان‌اش

را همان گونه که بود، صاف و زلال در

قالب کلمات بزیزد شعری محکم، منجم

و شایسته تحسین را به مخاطب ارائه

دهد. شعر «کوچه» مشیری به اعتبار

شعار مخاطبان واقعی اش شاخص ترین

شعر در تاریخ ادبیات معاصر ماست،

شعری که دست کم تا امروز سه نسل

پیاپی آن را همچون آینه‌ای در برآور

خود گذاشتند و تصویر احساس خود را

در آن دیدند. این شعر حکایت گر اندوه و

عشق‌های نافرجام سه نسلی است که با

شعر مشیری بزرگ شدند و بی تردید از

این پس نیز در همه نسل‌ها زمزمه

خواهد شد و همین یک شعر جدا از همه

شعرهای درخشان و ارزشمند مشیری

شاید کافی باشد تا نام او را برای

همیشه در ذهن و خاطره علاوه‌مندان به

شعر زنده نگه دارد.

نوشتن درباره فریدون مشیری دشوار

است، همچنانکه درباره شعرش نمی‌توان

به سادگی نوشت. در میان شاعران پس

از نیما، شاعرانی مثل فروغ، شاملو،

اخوان، سهرباب و دیگرانی که شعرشان

از رش ماندگاری یافت، هر کدام به

گونه‌ای کوشیدند تا بر زمینه آن چه که

نیما پی ریخته بود، راه خود را بیابند و

بدینای اندیشه‌های نیمایی سامان

شعری خود را پیازند و چشم اندازهای

تازه‌ای را در عرصه شعر خلق کنند و

در این میان مشیری نیز شیوه خود را

داشت.

شعر مشیری صاف و زلال بود و زبان

او زبان به ظاهر ساده بیان احساس که

در بطن خود پر از رمز و راز و پیچیدگی

بود.

از نظر مشیری شعر واکویه ناب ترین

درایافت‌های بشری بود و بیانگر

متually ترین احساس‌ها و او به دلیل

توانایی و سلطاش بر زبان نیازی

نمی‌دید که برای بیان مقاهم و اندیشه

هایش، به بازی‌های کج کننده

فرمالیستی پنهان ببرد و برای بیاندن

ضعف هایش خود را به دار فرماییم

بیاوریزد.

او شاعری بود که می‌توانست

قدرتمندانه و بی‌هیچ لکته

ناشناخته ترین احساساتش را در قالب

درست باشد پس به عرض تصویری که در نشریات معمولی می‌باشد در نظریت انس دو دفعه قبل خودمان می‌بینم یعنی گفتمان غرفه‌گشک و حتی تصوری کاملاً متأثر از این نظریت بود که از این مباحث برپه بوده و پس ریشت که از این مباحثت بیرون آمده با تأثیرگذاری های جنیف و شخص خالی می‌باشد عرضه همراه با ترندگی تامه‌ها و نقده‌های نه جهان قریب چند همراه ارزشمند که از فرط تکرار از قتل قالب حس زدن مستثنی؛ صداقت هدایت، شاعری و فروع فرزخوار و... و ای کلاش علی‌عدم این مسه تکرار آن چه از کار و شکر این بزرگواران گفته می‌شد مشکل را حل می‌گرد و شغل‌گفتگو را برای مخاطب بامضت می‌شود که نتیجه‌ای برای این نسل جدید و اندیشه مطلق در هوایش داشت نه تسبیح‌های خصص بوشته شود که کلکسیون مطالب با نام یا عکس یک از این مذکور اوان تکمیل شود و همین!

آن طرف انقدر ساخت بود که فکر گردهم بر معرفی لم بلطف شدند که درست تلفن را نطم کند گفتم: الی، همسنی

گفت: نه داشتم فکر می‌کدم که تو هم در آزمایشگاه دیگر همین وضعیت مکونه؟

- کاملاً درست است، همه سعیمان را گردیدم که آشیو قریب نباشیم در این

محله باز پاشیده‌ای بیان هر اندیشه درست

فرهنگی ولی کافی بودیم یک مصلحته کوتاه هم که میله سه‌جار متشکلیم، بیاری جلد

مکاری بسیاری از افراد توان ملی مورد نظر این‌ها که گفتم

نظر آن‌ها را تداریم و تاره این‌ها که گفتم

شرایط جامعه بدون تنشی و تحرک و اندیشه و فرهنگی کمال است مثل سیماهای در

حال تعطیل شنیش و تئاتر با حداقل تماشاگر و ادبیات ترجمه‌ای آن، مگر قرار

است مطلب از مالکه مرجع تائین شود، در

نهاست فقط می‌توانم بکریم همچکی

نمی‌تواند بر به سوم توجهی بگذرد که به

لذ و دوم آن را می‌گزیند و بگذرد، این

سکوت پیشکشوت، فقدان مطالعه ادبیات کلامیک و

ریز زدن ترجمه‌های می‌شود و آن وقت به یک لغت ادبیه فوکر و ته بگذرد

ادبیه کاربرد و نه نه خط زندگی نامه

ویرجینیا وولف به یک هیچ کامیان

نمی‌آید.

میرزا مسخرل

# نقد و نظری

# تشابهات فرهنگی ایران

## و آمریکای لاتین

نجمه شیبیری

متن حاضر بخشی از مقاله‌ای است که در کنفرانس در مشترک میان ادبیات ایران و جهان همسانیک در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۴ در ریو دا ژانیرو برگزار شد.

ایران پیش می‌آید بروز قیام‌های مردمی، سلطه پذیری‌های مشابه و درگذشتی از یک نیست. هنوز کوکان خیابانی برزیل و سلطه استعماری ناقلان مرگ و اعیاد در گلوبیا به قوت خویش باقی‌اند، در حالی که در مشهور و سویسی، در استقطاب ریسق است و در هویت فردی نه نان شب. یا ذاروی تلاچاق و هزاران معضل مشله در هواها و یا نقلط مشابه دیگر از این رو اگر شعری در این هر دو جا سروده می‌شود به واسطه زید بنای خاص و در متفاوت به دو شکل مختلف بر کاغذ می‌نشینند.

اما از نقطه نظر اندی و خصوصاً ادبیات مدنی و پس از دوران مدرنیسم ایران بسیار به غرب کشش پیدامی کند و تشابه گفتاری ما یا غرب به واسطه ایجاد دارالفنون و سفرهای عدیده به فرنگ رو به افزایش می‌گذرد به طوری که نمی‌توان تأثیر سمبولیستها برای ادبیات ایران و در بی آن حضور درخشان صادق هدایت در ادبیات ایران را تدبیر گرفت، اما این تأثیرات غالباً ملیف خاصی از جامعه را که به اشتباه روشنفکران نامیه می‌شوند در برگرفت و وجه مردمی تداشت. البته پر واضح است که در اصل سخن از سمبولیستها خود گویای نشر خاص است در حالی که آشنایی با درگذشتیان چون لورکا تأثیری جامع تر بر ادبیات ما گذاشت و بعدین ترتیب ایران به یکباره و با سرعتی غیرقابل پاور به جبران ماقات دست زده و در گفتار چند نده به ترجمه هر آن چه از جهان هیستانیک یافت، دست یازد و در بیشتر موقع مترجم بی کفر بر تاریخچه یاسیک و سیاق تویسته غریبه و از هر ذیتی که در چشم داشت اثر را وانه بازار ادبیات ایران کرد. هرچند این خود ضعفی در تعمیق و غیراکادمیک بودن آثار مترجمان را نشان می‌دهد اما بازتاب اثر و در اکثر موارد درک درست هم از تویسته خود گویای این همخوئی ذهنی و پاور مداری مشترک میان ما و اسپلیانیان زبان‌هاست.

در این راستا ناکفته و ناخوانده‌های بسیاری برای مردم باقیست، زیرا هنوز اشنایی درست با «سنار پایخو»، «ماریو بندتی» و... حاصل نشده کافی به جان کلام سخت و پر ابهام و درمانده

اگر زیان ادین را به ارتباطی میان ملت‌ها بدانیم، بی تردید تقاضا و درگ مقابل، از آثار زمانی حصل می‌شود که اشتراکات فرهنگی، تاریخی، سیاسی در بین دو طرف وجود داشته باشد و این مقاله کوتاه تلاش است برای دریافت بخشی از این مشترکات.

در بین کشورهای مختلف وجود تشابه ادراک، میان ایران و آمریکای لاتین بسیار مشهور است و دلیل آن شکل زنگی مردم آمریکای لاتین و مردم ایران و مشابهات سیاسی و اعتقادی، این دو ملت است.

از نقطه نظر تاریخی تهدن ایران با ریشه در سلسله‌ها و حکومت‌ها و تهدن به ارث مانده از مادها، آشوریها، هخامنشیان و غیره با آمریکای لاتین که آن نیز از «ماهیات، آرٹکها و اینکلهای میراثی غنی» بر پشتانه خویش دارد قابل مقایسه و تأمل است اگرچه به ظاهر مازد وقاره صحبت می‌کنیم، اما دو قاره‌ای که هم‌دلیل‌های آن‌ها به واسطه وقایعه مشابه تاریخی با هم، می‌سازند.

اگر گذری کوتاه به تاریخچه سیاسی آمریکای لاتین بین‌نازیم در یک پراوره ساده می‌بینم که ونزوئلا از ۱۸۱۶ باسیمون بولیوار و کلمبیا تا سال ۱۸۳۲ تحت همان رهبری حرکت‌های استقلال طلبانه‌ای را در خود من پرورداند در همین رابطه نیکلاس گوته از ۱۸۲۸ و ساندینیستها توسط دانیل اورنکا در ۱۹۸۵، برو از آغاز قرن نوزدهم در پی استقلال طلب خویش تا ۱۸۲۰ و کسب پیروزی آن از پایی نمی‌شینند. کوبای ۱۹۶۰، فیدل کاسترو و چه کوارا و در نهایت اکبر ۱۹۷۳ برای آرژانتین از لحظه تاریخی و زمانی با حرکت‌های مشابه‌ای مثل مشروطه خواهی و مبارزات میرزا کوچک خان تا انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷، ش) در ایران توانی زمانی پیدا می‌کند.

زمینه‌های منکور طبعاً درک ما از بکدیگر را بالا برده، به گونه‌ای که ما در ایران ادبیات آمریکای لاتین را بسیار آسان بر درک می‌کنیم تا برای مثال ادبیات سوئیس یا سوئیس را که نوع برخوردهایان با زندگی و در اصل بودشان بسیار با ماتفاق است دارد. در این جایه نوعی سخن از درگ مشترک میان جهان امریکای لاتین و



• گرایش ما به سمت غرب از زمان تأسیس دارالفنون باعث شد که ادبیات ما تحت تاثیر ادبیات غربی به سمت سمبولیسم حرکت کند که این نوع از ادبیات تنها مورد توجه قشر خاصی قرار گرفت که به اشتباه «روشنفکران» نامیده شدند.



وقتی که درد هست و  
واقعیت هولناک آن را در  
برابر خود می بینم،  
چگونه می توانیم، از  
استعاره و دنیای مجازی  
و «من، من» و هنر پرای  
هنر سخن بگوییم.

می توان ساعلت مولانی  
بانگاهی چون نگاه هرگذان ثبت  
خیره شد در دود یک سیگار  
خیره شد در شکل یک فنجان  
در گلی بی رنگ بو قالی  
در خطی موهم بر دیوار  
می توان با پنجه های خشک  
پرده را یکسوز کشید و دید  
در میان کوچه باران تند می باره  
کوکی با جایدایک های دنگیش  
ایستاده زیر یک طاقی  
کاری فرسوده ای میدان خالی را  
با شتابی پر هیاهو ترک می کوید  
می توان بر جای باقی ماند  
در کلار پرده، اما کور، اما کرو...  
هجوم غم و تنهایی در شب موضوعی بس  
شاعرانه و کاه پس ایدانی است و نرودا در  
عاشقانه اش می گوید:  
امشب می توانم غمگین ترین شعرها را بنویسم

بنویسم برای مثال که شب پر ستاره است و او  
با من نیست...

امشب می توانم غمگین ترین شعرها را بنویسم  
من او را می خواستم و او گذا مرآ می خواست...  
در شبی چنین در آغوشش داشتم،  
روح من از دست داشتش را باور ندارد...  
**سهراب می گوید:**  
باید امشب چندانی را که به اندازه تنهایی من  
جاداره بودارم  
و به سمعتی بروم که درختان حملی  
بیدامت  
**یا اشاره کنیم به اکتاویولز که**  
می گوید: روزی سیدی می بدورانم  
در تابستان همانند تابستان  
برای دوستی می آمیش،  
که دست صداقتی را به سویم دراز می کند  
و برای ظالم،  
که از جای به در می آورد

قلبی که بدل زنده هستم،  
نه خار می بدورانم ته کرته،  
بل روزی سیدی می بروانم.  
**سهراب سیهربی می گوید:**

... خواهم آمد  
سر هو دیواری  
میخکی خواهم کاشت.  
پایی هر پنجه شعری خواهم خواند.  
هر کلااغی را، کلامی خواهم داد...  
اشتی خواهم داد...  
نور خواهم خورد...  
دوست خواهم داشت.  
و صد البهه این بصر را هیچش کرانه نیست: تا  
قرصتی دیگر.

در گلری ایشان که خودی ها را در نظر  
می آورند، ببریم  
بد نیست برای مثال به شعر مردمی «لورکله»،  
شعر نردمند «سزار بایخو» اهل پرو، و  
عاشقانه های «هابلو نژاد» و اثاث «اوکتاویولز»، یا  
دیگر نویسنده ای هنر گروه اشاره کنیم و سبب  
به آثاری از همان دست در فارسی نگاهی  
بیندازیم.

**لورکادر توصیف حیات و خشونت**

در شعری می گوید:

کشته مردی مانده بر سکونش  
پادشاهی ای در سبب

نمکام مردی  
ملوک

چگونه شبچراغ می لرزیدا

چگونه شبچراغ کوچک می لرزیدا

سحرگا بود

و نگریستن بر گشوده چشمهاش، در باد سخت  
کن را ممکن نبود.

چه مردی در خیابان خاند

پادشاهی ای در سمه

و کسی او را نمی شناخت

**و شاملو می گوید:**

سخنی نیست...

چه بگویم سخنی نیست...

شب از دشت دشمن بر

به کج اندیشی خاموش نشسته است...

در بل و نج مردمی، فقر، تنهایی و حس

درماندگی

**سزار بایخو می گوید:**

مردی بزر می کند با تکه تانی بر پشت

(اقایان) پس از آن از هزار خویش بنویسم

دیگری می شنیدند، خود را می خاراند، شهشی از

زیر بغل بیرون گشیدند، آن را می کشند

با چه شهامتی از رو اندکی سخن بگویم؟

دیگری یا چهاقی بر سینه ام نشسته است،

پس از آن، از سفراط به پرنسک بگویم؟

شکی عصاکش گوکی گند می کند،

پس از آن، از آندره برتوں بخوانم؟

دیگری از سرما می لرزد، سرفه می کند، خون

تف می کند

ای هرگز جای اشاره به من، من می ماند؟

دیگری در بالاق بی استخوان و بوسته

می گردد.

چگونه توان نوشتن ازبی نهایت می ماند؟

بنایی از پشت بلایی می الفند، می میرد و دیگر

مبخله نمی خورد

چگونه توان بازسازی محاز و استعاره می ماند؟

تجربی گرمی را در توزیع از مشتری می ربارد

این چین، جای سحبت از بعد چارم می ماند

و فروع در طبع «عروسک

گوکی» یا کلامی مشابه می گوید،

بیش از این ها، آن آری

بیش از این ها می توان خاموش ماند

«تنبایی».

او به عنوان یک زن شرقی که توانایی مالی اش به او اجازه داده در یک آسایشگاه روانی در اروپا بستره شود و با وجود این که به نظر می‌رسد به دلیل سفرهای بسیاری به اروپا و آشنازی اش با فرهنگ غرب، نایاب چندان شیوه خانه مادری و شرق سنت زده باشد، اماده تنبایی مراگبار آسایشگاه با یک رجعت تند عاطفی به گذشته و برای گریز از هضای سرد و رنج زده‌ای که در آن زندانی شده به مرور خاطراتش می‌بردازد. در این عقب گرد او سال‌های کودکی اش و خانه بزرگ پدری را به عنوان گرم‌ترین محیطی که می‌تواند دست کم پنهانی برای زدن سرمایانه او در آن آسایشگاه باشد به یاد می‌آورد و بازآفرینی می‌کند.

اگرچه تصویرهای به ظاهر شاد و گرمی که او از زندگی اش در خانه بزرگ پدری به دست می‌دهد و از پادآوری شیطنت‌ها و شادی‌های خانه پدر به عنوان عرضی بر زخم عقیق تنبایی اش در میان سالی ببره می‌گیرد. اما خواننده به راحتی در می‌باید که «راوی» در آن محیط گرم و دل نشین و در بطن آن زندگی به ظاهر خالی از دغدغه نیز تنباست و این تنبایی رتجی است که از دوران کودکی و خانه پدری تا میان سالی و آن سوی دیوارهای آسایشگاه روانی همراه او می‌آید و رهایش نمی‌کند.

«راوی» در خانه پدر هم تنباست و رفتارهایش که بیشتر باعث آزار و رنجش بزرگ‌ترها می‌شود، نشان می‌دهد که او دنیایی جدا از دیگران دارد. دنیایی که برای دیگران بیکاهه است و راوی نیز چندان تعطیلی به کشودن رمز و رازهای دنیاگش برای دیگران ندارد. از نظر او منطق زندگی بزرگ‌ترها کسل گشته و غیرقابل درک است و به همین دلیل نمی‌تواند و نمی‌خواهد دنیای خود را با تمایلات آن‌ها و نظمی که برای تداوم زندگی خواهان آن هستند معامله کند. و در نتیجه فاصله‌ای به وسعت بیگانه‌گی بین او و دیگران ایجاد می‌شود.

دنیای «راوی» سرشار از میل به آزادی است در حالی که زندگی بزرگ‌ترها در حصاری از شرایط و قید و بندانی که لزوماً در یک زندگی اشرافی و برای حفظ آیدرو و اعتبار لازم است، حرکت بطيئی کند و کسل‌گشته خود را ادامه می‌دهد، «راوی» زندگی خودش را می‌کند و ظاهراً برای این که این زندگی از سوی دیگران فهمیده شود هیچ اصراری ندارد، او برای باری کردن به جاهایی بناه می‌برد که تاور از چشم اهل خانه است و کارهایی می‌کند که با آداب و رسوم و اخلاق خانوادگی هم سو نیست و در نتیجه اهل خانه رفتارهایش را غیرطبیعی می‌پندازد و از سر بری اعتنایی چندان علاقه‌ای نسبت به درک رفتار او نشان نمی‌دهد و این برای راوی آزاردهنده است او در عین حال که تلاش می‌کند دنیای خودش را از دسترس آن‌ها دور نگه دارد، می‌خواهد دیده شود و برای دیده شدن روش‌هایی را برمی‌گزیند که خاص خود است.

در واقع محیط خانواده و آسایشگاهی که در یک فاصله زمانی طولانی از یکدیگر قرار گرفته‌اند از چیزات بسیاری شبیه هماند. راوی در هر دو این محیط‌ها تنباست و در



کلی ترقی که سال‌ها پیش و زمانی که تدبیر مبارزات سیاسی و چپ گرایی افراطی عرصه ادبیات ایران را دربر گرفته بود، با نوشتن کتابی به اسم «من چه گوارا هستم» نامش را بر سر زبان‌ها انداخت، اینکه پس از سال‌ها، با چاپ مجموعه‌ای تحت عنوان «دو دنیا» با آرامشی که به نظر می‌رسد اینکه برآزende سن و سال اوست به بازخوانی خاطرات زندگی اش پرداخته و تصویرهایی مقطوعی از دوران مختلف زندگی خود را در قالب روایت هایی داستان گونه ترسیم کرده است. اگرچه «دو دنیا» به ظاهر تحت عنوان مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه چاپ شده امادر واقع آن چه در این مجموعه آمده است، نه داستان که روایت هایی از دوره‌های مختلف زندگی نویسنده است روایت‌هایی که فارغ از دغدغه رعایت قواعد داستان کوتاه، هر کدام به شکلی ظاهراً مجزا اما پیوسته از درون بخشی از خاطرات نویسنده را از دوران‌های مختلف زندگی اش بیان می‌کند.

کلی ترقی در این کتاب در واقع دفتر زندگی اش را ورق می‌زند و در حرکتی معکوس از آسایشگاهی که ظاهراً به دلیل افسردگی در آن بستره شده به گذشته و دوران دور کودکی اش بازمی‌گردد. این آسایشگاه در پاریس است و نویسنده با تشریح موقعیت خودش در آن قادر همان نخستین گام از راز و رنج بزرگ زندگی اش پرده برزمی‌دارد.

می‌کند بلایی به سر او آمده لذت می‌برد و به آن‌ها می‌خندد. او در جایی می‌نویسد، «دلم می‌خواست آن‌ها بیدایم کنند» و این میل به پیدا شدن و دلیله شدن در دهه‌های بعدی زندگی هم او را رها نمی‌کند و همین عطش است که سال‌ها بعد او را واسی دارد تا «من چه کوارا هستم» را بنویسد کتابی که ظاهراً به نظر می‌رسد باید زندگی چه کوارا باشد که نیست اما در نگاه نخست همه را به حیرت و امی‌دارد که چه جرأتی دارد تویسته آن هم در این روزگار خفقان! و گلی ترقی که ضربه را زده است به این سبل‌الکاری از سر عادت جماعت بورخند می‌زند و کتاب هم بیش از ارزش و اهمیت‌اش جنجال می‌افزیند و نام گلی ترقی را بر سر زبان‌ها دریغی را که به خاطر نادیده ماندن‌ها از دوران کودکی تا بزرگسالی در جان «راوی» خانه کرده است کم رنگ کند و سرانجام این دریغ است که او را به یک آسایشگاه روانی تبعید می‌کند تا در آن جا بار دیگر فرصلت بیابد و زندگی‌اش را هرور کند و به روایت حکایت تنبیه‌هایش بنشیند.

«دو دنیا» اگرچه یک مجموعه داستان به حساب نمی‌آید اما درون مایه آن و این که نکاهی است به لایه‌های پنهان زندگی تویسته، ارزشی فراتر از یک مجموعه داستان یا اروایت، یادفتر خاطرات دارد، ارزشی که باید خارج از چارچوب اصول و قواعد داستان تویی آن را جستجو کرد.



نمادهای قدرت و شوکت دایی جان لذت می‌بزد... «گلی ترقی» در «دو دنیا» که به ظاهر یک مجموعه داستان است، شاید می‌آن که بخواهد در قالب نوعی خاطره توییس، خودش را واگو می‌کند، و این «خود» نه آن موجودیت فیزیکی و ماجراهایی است که بر آن گذشت، بلکه «خود» پنهان در زوایای روح است. «روح» برتلاطمی که نه در غالب فیزیکی او و نه در ظرف «عادت»‌ها و «روال»‌ها کنجدید نمی‌شود.

بارزترین ویژگی قهرمان یا راوی «دو دنیا» میل شنیدش به دلیل شدن و درک شدن است. او تلاش می‌کند تا با رفتارش و حتی کاهی با سکوت و تسلیم اعتراض آمیزش، همچنانکه در برابر خانم دکتر و پرستارهای آسایشگاه نشان می‌دهد. فریاد بزنده که دنیاهای دیگری جز آن چه که شما در قالب محدود و کوچک ذهنتان و در چارچوب بسته عادت‌ها و باورهایتان می‌شناشید وجود دارد و «دو دنیا» فقط دنیای شما نیست و آدم‌ها لزوماً همه آن‌گونه نیستند که شما می‌خواهید باشند و شاید انتخاب نام «دو دنیا» برای مجموعه‌ای که منتشر شده است، جدا از معنای ظاهری اش که تقابل دنیای دوران کودکی «راوی» با دنیای بزرگسالی اش را نشان می‌دهد و یا جدا از بیان تفاوت‌های زندگی در خانه پدری و در بین دوستان و نزدیکان با زندگی در یک آسایشگاه، از نظر تویسته اشاره‌ای به دنیای «او» و دنیای دیگران بوده است، دیگرانی که عادت‌ها و باورهایشان به آن‌ها اجازه نمی‌دهد دیگران و دنیای آن‌ها را بینند و بشناسند.

«راوی» دو دنیا، از همان دوران کودکی تلاش می‌کند تا دیده شود و دیگران وجود واقعی او را باور کند و بپذیرند و همچنانکه در آن آسایشگاه سعی دارد به خانم دکتر و دیگران بقیماند که «کیست» در سال‌های کودکی نیز به گونه‌ای دیگر فریاد می‌کند.

او در بازی‌ها و شیوه‌های به ظاهر کودکانه‌اش دست به کارهای می‌زنده که از نظر دیگران عجیب و حتی بیمارکونه است. او برای این که نظام کسل‌کننده حاکم بر خانه پدری را به هم بزند و اطرافیان را حتی برای مدنی کوتاه از روال عادی زندگی شان خارج سازد در عین حال آن‌ها را وادارد تا به موجودیت او بپرند ساعتها در جلیل پنهان می‌شود و از نگرانی و دست پاچه‌گی دیگران که تصور

هر دوجا نظمی ساخت حاکم است. نظمی که بر اساس آن همه چیز در جای مخصوص و معینی قرار گرفته و ساعت‌ها و ثابت‌ها با وزنی هول انگیز تکرار می‌شوند همچنان که در خانه پدری همه چیز بر مدار معینی قرار دارد، مداری که راوی برای گزین از آن و به هم ریختن اش خودش را واگو می‌کند و در گوشاهی از پشت بام پنهان می‌شود تا آرامش کسل‌کننده خانه را دست کم برای مدتی به از مدار دائمی و تکراری آن خارج کند. او می‌خواهد اهل خانه را به دلشوره بیاندازد، تا در نهایت دیده شود همچنانکه وقتی در آسایشگاه میست دلش می‌خواهد او را آن چنان که هست بینند، نه آن چنان که می‌نماید به همین دلیل کاغذ و قلم طلب می‌کند تا بتویس و به حکم نوشته‌ها خانم دکتر را وادارد تا او را همان گونه که دلش می‌خواهد شناخته شود بشناسد. تویسته! اما از نظر خانم دکتر و پرستارها او یک

### • بازدترین ویژگی قهرمان یا راوی دو دنیا میل شنیدش به دیده شدن و دنیا که بینند است

بیمار است مثل آن بدهه زنی که همیشه با شانه‌ای در دست آمده است تا موی کسی را شانه کند آن‌ها هم همان طور درباره او فکر می‌کنند که شاید دایی و زن دایی و دیگران با اندکی اغماض فکر می‌کردند. و مشکل «راوی» دقیقاً در همین نقطه شکل می‌گیرد. دیگران او را نمی‌فهمند، دیگران هیچ چیز را نمی‌فهمند و تنها قادرند با الگوهای از پیش تعریف شده با قصایرا و بیرون شوند. عطش سیراب تاشهده‌ای است که از دوران کودکی وجود او را در چنگال خود گرفته و از نظر او آن چه که باعث شده او و دنیاها نادیده بماند نظم از پیش تعییف شده و خشک حاکم بر زندگی است که اجازه نمی‌دهد دیگران جز از دریجه تنگ عادت‌ها و الگوهای شخص و اتفاقیت‌های دیگر را بینند. راوی در همان سال‌های کودکی یک روز به هنگام رفتن به جایی ستاره‌های نظمی روی شانه دایی جان سرهنگ را که پشت فرمان نشسته با آتش فندک ماشین می‌سوزاند و به رغم همه بی‌آمدهای تلغی این رفتار به ظاهر کودکانه از شادمانی ناشی از سوختن

# دون کیشوت رهانی های زهان ها

میکل

سوانتس

ساورا

به

بلمه فرزگانشت مول حمیس میک دسروانتس

تویسندہ مشبور و

برجسته اسپانیایی و خالق اثر مشهور و ماندنی دون کیشوت

افتخار ادبیات سرزمین اسپانیاست.

سرروانتس با نوشتن دون کیشوت فصل تازه‌ای را در تاریخ رمان

آغاز کرد و به تعبیری می‌توان گفت که این اثر در بلندترین نقطه

تاریخ رمان جهان قرار دارد و همه رمان‌ها در سایه حضور دون

کیشوت معنا می‌شود.

میکل د سروانتس در بیست و نهم سپتامبر ۱۵۴۷ در الکالا

دانارس نزدیک مادرید به دنیا آمد. او چهارمین فرزند رودریکر

بسرروانتس چرج و خاتم لوئور د کورتیناس بود. وقتی ۴ ساله بود

با خانواده اش به ویادولید Valladolid مکان کردند «ویادولیده» در

آن زمان شهری بود که پادشاه اسپانیا فیلیپ دوم در آن اقامت

داشت. از کودکی سروانتس و شرایط تحصیلی او اطلاع زیادی در

دست نیست در آن زمان چیزی به نام دانشگاه در داشکده به

شكل امروزی وجود نداشت اما او در مدارسی که زیر نظر کلیسا

اداره می‌شد درین خواند و شاید به دلیل شرایط حاکم بر این

مدارس بود که تنفس شدیدی نسبت به مدرسه و شورش پیدا کرد.

سرروانتس در بیست سالگی به ایتالیا رفت و در مدرسه کاردینال

کاتولیک‌ها مشغول به تحصیل شد. مدرسه کاتولیک‌ها

در آن زمان حالت مدرس «ظام» را داشت و در حین

تحصیل به



می شدم. زمانی که دیگران حرف می زندم من  
کوش می دارم، و چقدر از خودن یک بسته  
شکلاتی خوب لذت می بردم!

اگر خداوند با اهای ذره‌ای زندگی مرد خشنود  
می کرد، ساده لباس می پوشیدم، زیر افتاب  
دراز می کشیدم، خود را می پوششی بدها  
می کردم، نه نقطه بدن، بلکه روح را، خداوند،  
اگر من قلبی داشتم... تنفس را روی صبح  
می نوشتم، منتظر می شدم تا آفتاب در آید.  
با رویایی از ون گوک، شعری از به دن و  
ترانه‌ای از سرات را روی ستاره‌ها نهادم  
می کردم، سریناتی می شد تقدیم به مله بالانک  
هاییم گل‌های سرخ را آب می دادم تا در غصه  
هایشان و بوسه شفابخش کلبرگ هاشان را  
حس کنم خدارند، اگر من ذره‌ای زندگی  
داشتم، نمی گذاشتم حتی یک روز بکسره می  
این که به مردم بگویم دوستان دارم،  
دوستان دارم

به هر زن یا مرد می فهمتم که دلخواه من  
هستند و عاشق عشق زندگی می کردم  
به مردان ثابت می کردم چه قدر در استثنای  
که غرور می کنند وقتی بیرون می شوند از عاشق  
شدن دست می شویند، بی این که بدانند وقتی  
از عاشق شدن دست می کشند بیرون می شوند.  
به گوک بال می دادم، اما می گذاشتم به  
تهیی برواز کردن را فراگیرد.

به پیرها می آموختم که مرگ نه با پیری که با  
فراموشی از راه می رسد. از شما انسان‌ها  
چیزی‌ها آموخته‌ام...

آموخته‌ام همه دلشان می خواهد بدله که همه‌ها  
زندگی کنند، بی این که بیانند خوشبختی  
واقعی، چگونه بلا رفت از سریالیست است  
آموخته‌ام که وقتی نوزادی با مشت کوچکش  
برای اولین بار انگشت پدرش را می فشرد،  
برای همیشه او را در رام می اندازد.

آموخته‌ام انسان تها زمانی حق دارد انسانی  
دیگر را از بلا نگاه کند که بخواهد برای بلند  
شدن به او کمک کند.

چه بسیار چیزها که از شماها آموخته‌ام، که در  
واقع زیاد هم به کارم نخواهد آمد، چون زمانی  
که مرا در این صندوق بگذارند، افسوس خواهم بود.

عروسوک را Arelis Taylor، Matthew Taylor را  
به انگلیسی برگرداندند. در اول ژوئن  
سال ۲۰۰۰ بر لوس آنجلس تایمز با عنوان  
"Farewell poem by Fools readers" در ۱۷  
اکتوبر سال ۲۰۰۰ در هندوستان تایزن با عنوان  
"Latest poem is news of death foretold"  
که نوشته "Ashis Chakrabarti" و در مجله "اینترامورس" در مارکز  
و در مجله "اینترامورس" Intramuros شماره ۹  
صفحه ۲۵ سال ۲۰۰۰ با عنوان "عروسوک"  
چاپ شد.

را خوانند و تماشی آن در شبکه اینترنت پخش  
شد و هر کس که این مطلب را خواند یا متن آن  
را شنید بد خود لرزید و به شدت اندوهگین  
شد، هرا که این نوشته آخرین پیام نویسنده  
قبل از مرگش به حساب می‌آمد یکی از  
دوستان ملکز به نام «مریانل بین» فیلم‌ساز  
هنری در گفتگوی با هندوستان تایمز گفت که  
با خواندن این مطلب خاطرات بیست سال  
دوستی با مارکز، سیل‌تسا به سرافش آمد  
است.

اما خلیلی نزدیک شد که حال در روز گلرسبا  
ملکز آن قدر وخیم نبوده و این مطلب را او  
نویشته. و این شعر کلر یک نویسنده گفتم  
مکزیکی، جانی و لیچ است که برای عروسکان  
«مالدن» سروید، اما به نام برنده جایزه نوبل،  
ملکز، چاپ شده، ولیع در گفتگوی با رادیو  
اینفوگرد مکزیک اعلام کرد که نویسنده بزندگی  
نیست اما تائیدی کسی که چیزی نوشته د  
اعتباری دریافت نکرده را احساس می‌کرده  
است.

اما مارکز در این مورد به طور علی مطلبی  
بین نکرده که حمل بر اعتراض یا تلید بالشده  
ولی در هفته‌ای که این مطلب چاپ شده بود،  
اثری مهم از او در تشویل چاپ شد. مقاله‌ای  
بود در مورد کویاکی غرق شده، البیس گلزالس،  
با عنوان «کشتن شکسته در سرزمین خشکه».  
متسلسله ما عادت کرده ایم که هرچه  
می خواهیم مربوط به نویسنده یا شاعر و  
غیره... مهم و معروف باشند. اگر اثری یا مطلبی  
نوشته مارکزه شاملوهای یا یکی از افراد  
شخصی ادیه و هنر نباشد به آن توجه  
نمی کنیم. حال آن که به تظاهر من مطلب بیدریبا  
و دلنشیز بلند و پرمعنای، فرقی می گذارد  
کسی آن را نوشته کلر خوب باید خوانه  
شود.

### نازینین نوذری

## عروسوک

اگر خداوند لختی فراموش می کرد من یک  
عروسوک پارچه‌ای هستم و به من ذره‌ای  
زندگی اعطای کرد، اختلاط آن‌چه در ذهن  
دارم به زبان نمی آوردم، اما به طور قطع به  
تمام آن‌چه که به زبان می آورم فکر می کردم.

برای همه چیز ارزش قائل می شدم، نه به  
خاطر ارزششان، بلکه به خاطر مفهومشان.  
کم می خواهیدم و بیشتر در رویا بودم،  
می فهمم که به ازایی هر نزدیقه که چشمانمان را  
می بندیم، شست تانیه روشانی را از دست  
می دهیم.  
زمانی که دیگران می ایستند من راه می رفتم،  
زمانی که دیگران در خوابند، من بیدار



بیماری مارکز، سلطان بی  
رحمی که پنهان بر جان  
نویسنده صد سال تنبای  
انداخته است. پسیلوی از  
علاءه‌مندان او را در سراسر  
جهان نگران ساخته. اگر چه  
خبر بیماری او منت‌ها بیش  
 منتشر شد اما مرور زمان  
میان نگرانی طرفداران او را  
کاهش نداد و این نگرانی تا آن  
جا بود که وقتی در بیست و  
نهم مله مه سال ۲۰۰۰ متن  
شعر گوته‌ای با عنوان  
«عروسوک» در روزنامه پدروی  
Larepubblica با عنوان آخرین  
کلام چه شد و هزاران نظر  
از طرفداران این نویسنده  
بنزدگ به شدت اندوهگین  
شده و اندوه پنهان در این  
نوشته چنان این‌ها را تحت  
تمثیل قرار داد که به خاطر  
نویسنده مورد علاقه خود گردید.  
پلناصله بعد از چهل این مطلب در  
«پیغمبریکه روزنامه‌های دیگری از آن را نقل  
کردند. از جمله «لاکرونیکه» در تاریخ ۲۰ ماهه  
پیغمبر سل با عنوان «گلبریل گلرسبا مارکز  
ترانه‌ای برای زندگی می‌سراید این شعر  
نویشته راه‌راهه با عکس نویسنده چهل کرد و  
پسیلوی از فرستنده‌های دانیوی می‌نیز مت متن آن



# مضحکه یک پیشنهاد

## • چگونه شعر «فرانو» بگوییم!

برخلاف هست مدرن که جنبشی تلقی  
می‌شود، فرانو یک شورش است علیه  
انحصار، الگو، امریه و بخشنامه در شعر  
معاصر، اما نظر به این که برای راهیان فرانو  
موضوع روشن تر شود و بیژنه‌کن‌های  
بیست‌کاته زیر پیشنهاد می‌شود!

توضیحات پیشنهادهندۀ ساحرتم نام «فرانو»  
برای شعر امروز ایران با توجه به فرمایشات  
فوقی که عیناً از نوشته‌های ایشان نقل شده نشان  
می‌دهد که «فرانو» برخلاف ادعامی‌ترین  
ایشان فقط یک نام نیست بلکه ایشان چنان که  
بعد از خواهد آمد برای نوع تازه‌ای! از شعر  
نسخه نوشته‌اند بارگویی، ادامه ماجرا.

«حضار گفت مرتب می‌زنند و سوت‌های  
نامرتب می‌کشند و در واقع اعلام می‌دارند که  
برای شنیدن مانیفست بیست ماده‌ای بینیانگذار  
شعر فرانو حوصله ندارند، به ناجار نکارند  
برای کاستن از رحمت بانی شعر فرانو و  
جلوگیری از بین امدهای اعتراضی قابل پیش  
بینی حضار محترم» بخش هایی از مواد  
بیست‌کاته‌ای را که ایشان به عنوان اصول  
سروdon شعر نو و ریخت‌شناسی آن از اینه  
کردند به تبلیغ از طرف ایشان و به استفاده  
نوشته‌های ایشان به اختصار به عرض می‌رسانند.

۵ شعر فرانو کوتاه است. بی قید و بند ولی اگر  
و زدن هم داشت این‌دادی ندارد. و با بدگویی در  
حصر دیجیتال مخالف است زبان آن هم زبان  
محاوره است.

۵ هر فرانو به اندانه قد خود پولم دارد - پیامی  
کوینده‌یام هم با ظرفیت خواننده شکل  
من گیریدا.

۵ فرانو طنز و جد را تولماً دارد اگر شلعر طلاز!  
است هنوز فرانو بر شعریت آن من چربد و اکننه  
شعریت آن باید مشهود بالشد.

۵ شاعر فرانو حق دارد به طرز ماهرانه و  
زیوه‌ستی از صفاتی لطفی استفاده کند!

۵ فرانو زیان سلده‌ای دارد و این یعنی احترام  
به مخلطی

مجموعه‌ای به هفت «ناشر، مؤلف» و « بلا فاصله  
مصالحه‌ای با عکس و تصصیلات و یک رپورتاژ  
اکنی غیر مستقیم و می‌شود بانی یک مکتب یا  
سبکی! دیگر مر شعر

دیگری من آید، تا نیمه راه همانند اولی و در  
ادامه نسخه می‌توانید برای دروغان در! شعر!  
و سومی، یک هوک راست به شاملو و آثارش،  
یک سبیل به حافظ و مولانا و مشت محکمی بد  
دهان استکبار شعری هزار ساله و عربیده  
می‌کنند که شاعران جمله تلامیذ من اند!

و آسان‌تر از همه شاید، همان شیوه مرضیه  
حکایک و کنین نام روی تنه درخت باشد، با  
این تفاوت که در وادی ادب نیش چاقو چندان  
کارآئی ندارد پس قلم را برمی دارد و پیشنهاد  
می‌دهد که اسم شعر امروز را بدگاریم «شعر  
فرانو!» جل الخالق نه دیگی، نه آشی، نه  
رشته‌ای ان هم برای اسم گذاری روی شعر

امروز اگر کسی بخواهد اسم غصفر را روی  
یک بجهه پیکارد اگر رحمت به دنیا اوردنش را  
نکشیده لاقل باید خرج به دنیا امدادش را دارد  
باشد و پشت در اناق زاییان قدمی زنده باشد،  
حالا بماند باقی رحمتها آن و اصلًا مک «شعر  
امروز» چه احتیاجی به این دارد که اسم  
برایش انتخاب کنیم و اصولاً این اسم «فرانو»  
چه چیزی را تغییر می‌دهد و کدام چشم اندازی  
را در برایر آن می‌گذاید و بعد خط پایان  
«شعر نو» کجاست و «فرانو» از کجا شروع  
می‌شود؟ و آیا این نام جدید و پیشنهادی  
«فرانو» همه شعر امروز را در بر می‌گیرد و یا  
نوع خاصی از آن را؟

اجازه بدهید پیشنهادهندۀ محترم را بفرستیم  
پشت تریبون تا خودشان می‌سوطاً و مشروحاً  
توضیح بدهند!  
بعد از گفت می‌سوط حاضران در جلسه و  
فروکش کردن صدای سوت‌های بلبلی!

«شعر فرانو در انحصار قواعد پیش ساخته  
نیست و حاصل ذهن سیال است و اصولاً  
کارش شکستن اصول مشترک تحصیلی

دیده‌اید حتی روى تنه بعضی از درختان را  
در کنار خیابان یاد را کنی، یا هرجای دیگر که  
یک پاییش چاقو قلبی بر آن گذره است و یکی  
دیگر اسعش را و بعض هاکه فرموده بیشتری  
داشته‌اند و زمان بی کاری شان دنگل تو از آن  
بوده است که دفعه کنبوه وقت پیدا کنند، با  
«این نیز بگردد» و «سکی را خون دل دارم...»  
و به ضرب نیش چاقو و فشار بیچ گوشتن،  
نام و نیایشان را با ذکر تاریخ بر تنه صبور  
درخت به یادگار گذره‌اند و لابد به این امید که  
به تاریخ ابی‌بیوندند

عرق ریختن برای چنین مانندن البته فرق  
می‌کند با عرق ریختن آن که درخت را کاشته  
است و به خون دل آتش عاده تا تناور شود  
که این دومی دست کم هنری داشته است و  
همتی و درختی را برویانده که اگر میوه ندارد  
دست کم سایه‌ای دارد و به اعتبار سیری و  
سایه‌اش می‌توان بولنیش را معنای کرد.  
آن اولی اما، که نه هفت و هشت کاشتن تهالی  
را دارد نه حتی لایقت افشناند بذری که شاید  
روزی به یعنی حضور آب و اتفاق جوان‌ای  
برزنده ساده‌ترین راه برای ماندن! را شریک  
شین در حاصل عرق ریزان جسم و جان  
دیگران می‌باید و نزد می‌زند خیره سرانه در  
چشم کسانی که احتمالاً به تمایشی  
ایستاده‌اند تا معاوا حدای اعتراضی برآید و بعد  
بیت و سکوت ناظران را نشانه رضا تلقی  
می‌کند و به ضرب نیش چاقو و پیشتوانه سنگ  
له سبم خود را از میراث دیگران به تعاملی  
برمی‌دارد تا نامش را بر تنه درختی روانه  
تاریخ کند.

و حالا من ملتدم با این همه باغ و بستان  
این همه درخت در کنار خیابان‌ها و چنگل هایی  
که هنوز به کاغذ و استکناس و ماسکسیما تبدیل  
نشده، چوا کسانی راهشان را به سمت شعر  
کچ کرده‌اند و تیزی به دست، آمده‌اند تا  
سهمی از آن را به هر ضرب و نوری که هست  
به نام خود مصادره کنند.  
یکی می‌آید با هنایان هایی به، به و چاپ

ظاهرآ پیشنهادهندۀ محترم شعر فرانو، که تاکنون دو مجموعه شعر یکی به نام «در سوک سپیداران» در سال ۶۱ منتشر گردیده‌اند و یکی نیز با عنوان «بفرمایید پیشنهاد صندلی عزین» در سال ۸۲ اصرار عجیب دارند که در عرصه شعر نام و آوازه‌ای داشته باشند و از آن جا که دو جمجمه شعر چهل شده در این مرور کمترین کمکی به ایشان نکرده است. تلاش می‌کنند با استفاده از روش‌های دیگر و از جمله پیشنهاد نام برای جریان شعر امروز و باطرح مباحث نشاط‌آور دیگری، ملفات را جیران بفرمایند.

از جمله چندی پیش ایشان در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات فرهنگی فرموده بودند، «نقل به مضعون» که این نشانه‌ی حیایی شاعران و عدم رعایت شرایط اخلاقی است که در شعرهای ایشان از عشق و مشوّقه سخن می‌گویند بدون این که معلوم باشد این مشوّقه با آن‌ها محرم است یا نه! و بعد پرسیده بودند، هر این شاعران یه جای مشوّقه خیال یا غیرحالی از همسرشان در شعر سخن نمی‌گویند که حلال است و منع شرعاً ندارد و ختم کلام را نیز با نیشی به مهدی اخوان ثالث رقم زده بودند به نشانه غیراخلاقی‌ترین شاعر معاصر.

ستاسفانه نگارنده «این جا یعنی خود بند» به منکام مطالعه مانیقست ایشان برای شعر فرانو در انتها مجموعه شعر اخیرشان اجباراً آخرین شعر این مجموعه را هم خواندم که با عنوان «کارنامه» آمده است و در آن شاعر محترم ماجراجوی زندگی عاشقانه‌اش را از زمان آشناشی با همسر محترمشان تا ازدواج و به دنبی آمدن فرزندانشان به نام‌های ایشان و عرفان، در قالب یک شعر زنگی و در نهایت ایجاز فرانوی! توضیح نداده‌اند و ماجراجوی شب عروسی خود و تولد فرزند اولشان را به نام عرفان به این شکل مغاید و مختصر تشریح کرده‌اند.

بعد در اتفاق ۷۷ شعری خوانند  
بلزان گرفت  
و صیغه جاری شد  
همان همه  
شعری خواندم  
نخت سرفه کرد!  
«عرقان» سروید شد!

به راستی نتیای غریبی است، که سخن کفتن از مشوّقه در شعر کتاب است و فعل حرام و تشریحی این کونه، مجلان و شاعرانه، البته در شعر فرانو هر اتفاقی ممکن است رخ بدهد. و مبتکر فرانو حق دارد هر کار دلش می‌خواهد بکند کی به کی!

را که ایشان فراجنایی بودن را به آنکه خاتمه یاد داده یا این که آنکه خاتمه شعر فرانو می‌سرایند را قویاً تکنیب می‌کند» ۵ شعر فرانو به منکام قرائت باید حالت‌های زیر را در ملاحظه آبیار کند.

در قرائت اول، لبخندی مشکوک به ریشه‌خند و درخواست تکرار قرائت.

در قرائت دوم: بہت صیغ و به فکر فرود فتن و بعد تلیف شعر، در غیر این صورت فرانو اصل نیست.

توضیح واضحت مترجم: یک حالت سومی هم وجود دارد که پیشنهاد دهنده محترم به دلیل رعایت اصول اینکه حفظ جان خود از ذکر آن خودداری کرده‌اند.

۶ فرانو یک ولایت است و ترجمه پست مدنی نیست «خدنا را شکره با شعر پست مدنی تقدوت هایی دارد.

۷ باه کارگیری یک یادو قسمت از این موارد در یک تکه شعر نمی‌توان مدھن سروید فرانو بود.

«صدای سوت‌های بلبلی حضار محترم که هنوز به درستی متوجه نشده‌اند کوینده محترم دارد جوک می‌گوید یا قصبه جدی است خبر از پیش آمدھای سوشی می‌دهد بنابراین تیابت بی‌تیابت توضیح بقیه قضایارا به طراح محترم فرانو واکذار می‌کنیم»

ایشان در بخش پایان مانیقست بیست ماده‌ای شعر فرانو که در صفحات آخر مجموعه شعر اخیرشان به نام «بفرمایید پیشنهاد صندلی عزیز! چلب کرده‌اند، نوشته‌اند:

کاشف فرانو یک فرد یا یک جریان ادبی نیست.  
نگارنده «منظور ایشان خودشان یعنی طراح فرانو» هستند، بنته‌ای که این سطور را من تویسم بی تقصیرم فقط با انتخاب این نام به شکلی از این شعر که در تمام ادوار تاریخی وجود داشته اما به صورت پراکنده اشاره کرده است، چون تکه پاره‌های اعضاش فرانو در آثار مکتوب مایویه است از روکی تا هنوز! تلاش راهیان فرانو امروز، جمع اوری و انسجام این بازی گسترش است و نشان دادن قابلیت‌های زبان، لحن و بیانی زبان فارسی و بومی بدون نیاز به ایسم‌های خارجی و خوب‌باختگی‌های افزایش کوئه.

به هر حال امیدوارم تا این جا متوجه مقصود پیشنهادهندۀ محترم طرح «فرانو» شده باشید و چون وقت نثاریم و ناچاریم از وادی مضمکه‌ای به اسم «فرانو» که به احیان گفتار آن شده‌ایم بپرون بیاییم، دوباره معان پرسش نخست این نوشتار را طرح می‌کنیم به این شکل که، چه اصراری دارند بعضی‌ها برای ماذنین در تاریخ و آن هم تاریخ ادبیات و شعر و آن هم به هر طریقی که شنید حتی تکرار ماجراجوی چله زنم

۰ سوژه فرانو موضوعات ملموس خودمان است. هرچند پیش پا افتاده، بر فرانو کمپیوی سوژه نیست. فرانو آمده است تا به پذیره‌های حقیقی شخصیت بدهد.

توضیح مترجم: «در اطراف هر شاعر فرانو هزاران سوژه وجود دارد از لیف حمام گرفته تا سنجک با و آفتابی و مایع ظرفشویی و لگن بجه به قول پیشنهادهندۀ محترم کافی است که بگیرنده‌ای قوی داشته باشید و بتوانید بیوی پوشک مستعمل به هاستشمایم کنید. خوش سوژه است» ۰ استفاده به جای شاعر از محابرات علمیانه.

## ۰ لحظه آفرینی و ترکیب سانی و آوردن

**بعضی‌ها برای پیوستن به**  
**تاریخ روی تنه درخت‌ها**  
**یادگاری می‌کنند و عده‌ای هم**  
**از دیوار شعر ملامی روید**

ترکیب‌های وارونه مثلاً توب، پنجه رانشکد، /پنجه توب را پیشکند.

۰ در لحظه سروید فرانو واکذار می‌کنند.  
محبیط خلوت و هرق دیزان و سبیل کلن نیست. در حین کار، رانشکن، مطالعه و... یک جرقه لازم است تا فرانو سروید شود.

جمله معترضه، شاعرهای محترم که فات سبیل هستند و تاکنون موقع شعر گفتن کیشیان را می‌کنند هرای سروید فرانو احتیاجی به گیس کنی تدارندا!

توضیح ضروری مترجم «در محل هایی مثل آبریز گاهی‌ای عمومی یا هنگامی که به میله و سط اتوبوس آوریزان شده‌اند. در سروید فرانو احتیاط کنید!

۰ در فرانو یا شروع شعر پاید ضربه بزند یا پلایان بندی شعر  
۰ فرانو بعد از مرقسه هر دو طیف عام و خلمن را بلید لقوع کند. پوسته‌اش عوام را، هسته‌اش خواص را!

۰ شعر فرانو، بازی با کلمات، کاریکلتمور و جوک نیست. فرق طریقی با این سه مقله دارد.

توضیح سوم مترجم «آن‌ها مدعاً ندارند، این یکی مدعاً و بینانکنار ندارند»  
۰ فرانو دعویی است به آزاد اندیشه‌یان، وابسته نیست، شعار نمی‌دهد. عشق طلیع در آن راه ندارد، فرانجناحی عمل می‌کند.

توضیح جناحی مترجم «فراجناحی بودن فرانو، با فرانجناحی بودن رئیس جمهور فرق می‌کند و بینانکنار محترم شعر فرانو این اتهام



# حقیقت و تصویر

## قدمه‌ای بر سینما و رئالیسم اجتماعی

نگرشی آسیب‌شناختی به مفهوم سینمای اجتماعی

آسیب‌شناختی را از سه دیدگاه می‌توان بررسی کرد: ماهیت پدیده اجتماعی؛ پیش‌فرض‌های خلق اثر؛ سوگیری و جبهه‌گیری ناظر.

### ماهیت پدیده اجتماعی

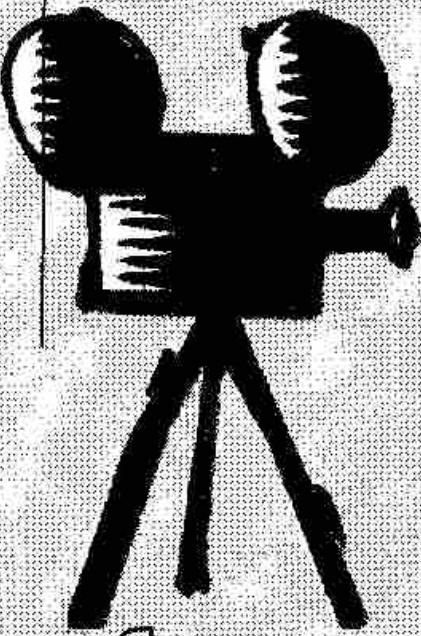
پدیده اجتماعی، چنان که از اسم آن برمی‌آید، چیزی است که مسلم و قطعی است و شامل هر وضعی، رابطه، رویداد و هر واقعیتی خواهد بود که به نوعی به کنش متقابل انسان با انسان مربوط باشد. در این میان، چه به پیروی از مکتب رئالیسم، آن را امری عینی و مقدم بر ذهن بدانیم و چه به تبعیت از دیدگاه‌های ایده‌الیستی، ذهن را مقدم بر واقعیت بدانیم، قدر مسلم این است که آن را به منزله چیزی مسلم و قطعی پذیرفته‌ایم، به تعلقی که می‌توانیم به آن اشاره کنیم و تصویر آن را یا جبهه‌هایی از آن را روی نوار سلولوفونیک ضبط کنیم، برای مثال، تصاویری که از انقلاب روسیه، سقوط الکساندر، جنگ ویتنام و انقلاب ایران داریم چیزی به جز واقعیت اجتماعی نیست که یک برش از آن در جایی ثبت و ضبط شده است. اما نکته این جاست که پدیده اجتماعی هیچ گاه به منزله امری متكامل و شناخت پذیر از لحاظ ماهیت در هیچ نواری ضبط نخواهد شد، چون اساساً زاویه دید دوربین و تقدم و تاءخر زمانی علی یا پس مانده‌های رویدادها از زمان محدود یک نوار چند دقیقه‌ای پیروزد می‌زند. پس برای ثبت پدیدار اجتماعی از طریق دوربین سینما، ناگزیر از این انتخاب هستیم که

سينمای اجتماعی بنا به دلایل آسیب‌شناختی بسیار دیریاب تراز آن است که حجم عظیم تولیدات یکی - دو سال صنعت سینما را به خود اختصاص دهد.

خلق و به عبارت بیتر، سازنده فیلم داستان پرداز برای حفظ جنبه‌های دراماتیک اثر ناگزیر از رعایت انکوها و فرمول هایی است که کاهی جنبه‌های اجتماعی اثر را تحت الشهاع قرار می‌دهد.

هذا اساساً پدیده‌ای است که در اجتماع بشدی شکل کرفته و به عنوان یک زبان ارتباطی عتفاوت در شرایطی به وجود آمده است که نیاز به آن زبان، کاملاً اجتماعی و در جمیت برآوردن انگیزه‌ای حیاتی، مذهبی یا عاطفی بوده است. طبق این پیش‌فرض، می‌توان ادعا کرد که چیزی به عنوان هنر غیر اجتماعی تداریم، اما در مورد هنر سینما - که بحث مادر مورد آن است - در میان ژانرهای زیزدانها مفهومی به نام سینمای اجتماعی داریم که دارای شاخه‌ها و تعاریف مخصوص به خود است. این مفهوم مخصوصاً در سالیان اخیر در سینمای ما بسیار شنیده می‌شود و یکی از اصلی‌ترین شاخه‌های آن پرداختن به معضلات اجتماعی جوانان، زنان و نوجوانان است. اما به صرف اف تئوفین که این واقعیت را پیغیرم که امروز چیزی به نام سینمای اجتماعی مسماشده است، چیزی از این ادعا کاسته نمی‌شود که اصولاً سینمای اجتماعی بنا به دلایل آسیب‌شناختی بسیار دیریاب تراز آن است که حجم عظیم تولیدات یکی - دو سال صنعت سینما را به خود اختصاص دهد. این نگرش

● خالق و به عبارت بیشتر، سازنده فیلم داستان پرداز برای حفظ جنبه‌های دراماتیک اثر ناگزیر از رعایت الکوهای و فرمول هایی است که گاهی جنبه‌های اجتماعی اثر را تحت الشاعع قرار می‌دهد.



روایت خود را به شکل مستند با واقعیات جامعه هماند کنند. آثار کارگردانی چون عباس کیارستمی، جعفر پناهی، مجید مجیدی، فرهاد هیرانفر، بهمن قبادی و پرویز شبازی نمونه هایی از تلاش برای رسیدن به زبانی واقع گرا است که آن توزیبه دلایلی که عنوان شد، کاملاً از لحاظ آسیب‌های حوزه معرفت شناختی مؤلف قابل بررسی است.

جنبه‌ای از این پدیدار را گزینش کنیم. این ماهیت واقعیت اجتماعی فرآیند ثبت و ضبط را وارد حوزه آسیب شناختی مربوط به خالق اثر می‌کند.

### پیش فرض‌هایی خالق اثر

چنان که اشاره شد، گرچه عدی در بین هیچ نقش در تراویث ارزش کناری روی پدیدارهای اجتماعی ندارد، موقعیت زمانی و مکانی آن که توسط خالق یک اثر تصویری گزینش می‌شود، اولین مرحله در ایجاد کادر سلیقه‌ای به دور حقیقت است و درست از این موجله است که ایده آنها و نظرهای خالق اثر به عنوان نهایته فکری خودش یا یک مکتب فکری و جهان بینی خاص مبنای پرای کنگاندن یک سری مفاهیم و نشانه‌ها در اثر می‌شود. این موضوع مخصوصاً در آن قسمت از سینمای اجتماعی که قصه پردازی می‌کند و جنبه‌های اجتماعی مستند واقعیت را به کلی به کتاب می‌نهد بعد وسیع تری می‌یابد. خالق و به عبارت بیشتر، سازنده فیلم داستان پرداز برای حفظ جنبه‌های دراماتیک اثر ناگزیر از رعایت الکوهای و فرمول هایی است که گاهی جنبه‌های اجتماعی اثر را تحت الشاعع قرار می‌دهد. از طرف دیگر، هم بسته بودن پدیدارهای اجتماعی با تحولات سیاسی، مخصوصاً در چوامی مثلاً کشور ما که شاید در حال کذارتین کشور جهان باشد، باعث می‌شود که نشانه‌ها و مفاهیم ارائه شده در آثار اجتماعی به راحتی همچون آرمان سیاسی موافق یا مخالف مطرح شود و چنجال‌های حاصل از این رویکرد بیش از آن که برآورده تعبی اجتماعی خالق باشد، محملی برای انتقال شعارهای وی می‌شود. اکنون گاهی به آثار اجتماعی سینمای ایران بیندازیم، شناسایی چندین اثاری اصلاً دشوار نیست. در واقع، باید عنوان کرد که گرچه شیوه‌های روایی فن آوری ساخت‌افزاری در سالیان اخیر راه را برای نسخه پردازی از واقعیت و وضوح بیش از پیش تصویر واقعیت بازگذاشته است، اما از بسیاری جایات که یکی از آنها مربوط به مؤلف است، پدیدار اجتماعی هیچ گاه تمی تواند با ذات متكامل خود در اثر سینمایی متجلی شود و این گونه سینمایی همراهه با آسیب‌های جدی مواجه است.

شاید بی دلیل تباشد که بسیاری از آثار اجتماعی سینمای ایران و حتی جهان بیش تر از آن که قابل به سینمای داستان پرداز باشد، فرمی مستندگونه دارند و خالقان این گونه آثار سعی می‌کنند زبان

# گفت و گو



## «کران بدی» و ادبیات اصلاحات، گفت و گو با گیتاگر کانی

محمد رضا ذلقاری

می‌گذارد که واقعی، زنده و عجیب است. بعضی می‌آید یک زندان قرون وسطایی را به یک محل نه فقط قبل سکونت، بلکه به قول خود هندی‌ها به نوعی آشرام، تبدیل می‌کند، یک نوع محل آموزش و آرامش مذهبی. تمام این کارها هم بدون هزینه زیاد و بدون بودجه‌های کلان انجام می‌گیرد. آن‌چه که در این کتاب برای من خیلی جالب بود نوع مدیریت خاتم «بدی» بود که چطور توانسته هدایت کند، برنامه ریزی کند و وضعیت فوق العاده غیرانسانی را به شرایط خیلی خوبی تبدیل بکند چون این کار تجربه‌ای بدون صرف بودجه‌های کلان است که در جاهای دیگر دنیا و در کشورهای مثل کشور ما هم قابل پیاده شدن است.

● چه دلیلی این خاتم هندی را واداشته است تا کاری را که آنها داده بتویسند و به صورت کتاب منتشر کند؟

● خاتم گرگانی ما بیشتر شما را در زمینه ادبیات گردیده فعال می‌شناسختم. چه طور شد که «کتاب غیرممکن وجود ندارد» را برای ترجمه انتخاب کردید؟ انتخاب این کتاب دو دلیل داشت. اول این که خاتم دکتر نوش آفرین انصاری، که با کافنو اصلاح کار می‌کند، فرمودند برای تغییر دادن وضعیت زندان‌ها به این کتاب احتیاج داریم و به هر حال یکی بله ترجمه این کتاب را انجام می‌داد. از طرف دیگر من معتقدم عانصی توائیم بدون ادبیات اصلاحات جامعه‌مان را اصلاح کنیم. برای تغییر دادن جامعه مان به ادبیاتی نیاز داریم که ما را در جریان تجربه‌های دنیا بگذاریم. و به نظرم این کتاب خیلی مناسب بود.

● در این کتاب چه نوع اصلاحاتی مطرح می‌شود؟ این کتاب تجربه‌ای را در اختیار خواننده‌ای



شخصیت این آدم است، ولی واقعیت این است که این آدم طی دو سال زندانی را ساخت که هیچ کس حتی حاضر نبود ریاستش را قبول نکند، یعنی در واقع یک جور قتل گاه برایش محسوب می‌شد، چون بیش از ۹ هزار زندانی داشت، زندانی مرد، زن، نوجوان و کودک، کوکائین که با مادراتشان در زندان بودند و در هولناکترین و غیرانتسانی ترین شرایط ممکن اما این آدم توانست این جا را درست نکند، با وجود این بعد از دو سال به خاطر آن همه اصلاحاتی که انجام داد و اسلحه ایم دیگران بود، او را از این کار او را پرداشتند، کران بدی در واقع این کتاب را نوشت میرای این که تجربه‌ای که تأثیر مانده بود را بتواند انتقال بدهد، برای این که تجربه فراموش نشود، من اصلاً فکر نمی‌کنم قصیدش خلق یک اثر ادبی بوده، فقط قصدش این بوده که فراموش نشود، این آدم وارد زندانی شده که سیاه چال‌های هولناکی داشت که زندانی‌های دیوانه را آن جانکه می‌داشتند و او این سیاه چال‌های را از بین برد، زندانی‌های معتمد را عالجه کرد، زندانی‌ها همه توانستند درس بخواهند، بعد او مسئولین را وادار کرد که برای زندانی‌ها دوره تحصیلی دانشگاهی بگذرانند، تمام این اتفاقات اگر به نوعی در بگذراند، بخواهد که این آدم جمع بندی نکند و یک جور کتاب کار به ماراثه بدهد، نه این که فقط ما بشنویم یک اقدام بزرگی در جایی انجام شده، او به ما این شانس را هم می‌دهد که بقیمیم این اقدام بزرگ چگونه انجام شده، یعنی قدم به قدم ما را در جریان کار می‌گذارند، خب دوستانی هم که در ایران کار می‌کند، این هم می‌توانند این کار را بگذرانند، می‌توانند تجربیات خود را به صورت سیستماتیک جمع بندی نکنند و ارائه بدهند.

● اخیراً شنبه‌ام در دانشگاه‌ها از کتاب «کران بدی» به عنوان کتاب درسی، استقلاده می‌شود، در این کتاب چه مباحثی مطرح شده؟

□ این کتاب یک مستله‌ای را باز می‌کند که مستله جرم است، اصلاً مفهوم جرم به هر حال الان دوره‌ای است که در دنیا بحث بر سر این است که آیا مجرم را باید در زندان نگه داشت یا نگه نداشت، یا به چه ترتیبی می‌شود از میزان جرمی کاست، این کتاب را حل ارائه می‌دهد، یعنی به شما می‌گوید وقتی شما کسی را که به علت فقر دچار درگیری هایی شده مرتکب جرمی می‌شود، قاجاق شده یا دزدی، در زندان نگه می‌دارید، وقتی به او آموختن نمی‌دهید و بعد از یک مدت آزادی می‌کنید می‌صدورصد باید

به یجه‌ها نکم کنند، من نمی‌دانم و نمی‌گویم کارهایشان کامل است، بی‌نقص است، مشکلی ندارند، اما دارند سعی شان را می‌کنند، مستله این است که ما به هر حال سعی مان را بکنیم، ● این تجربیات کاری که خلمن کران بدی انجام داد وظیله متخصصین روانشناسی و جامعه‌شناسی است، اما برای من علت نوشتن تجربیاتش مهم است، چرا به این جمله ادبی رو آورد؟

□ یک مستله‌ای هست که در خارج از ایران پذیرفته شده است و ما به خاطر باورهایمان و فرهنگمان هنوز آن را قبول نکرده‌ایم ببینید ما نمی‌آییم تجربیات مان را هر قدر هم مثبت باشد کلاسه بکنیم، جمع بندی بکنیم و ارائه بدهیم، چون فکر می‌کنیم اگر کار خوبی کردیم نایاب دریارهایش صحبت کنیم در حالی که وقتی شما کار خوبی انجام دادیم، اما کله‌ای در موردش صحبت نکردید قلدر نیستید تجربیاتتان را به دیگران انتقال بدهید، «کران بدی» یکی از ویژگی هایش که توانست این کار را انجام بدهد، نه این که هنوز عروس را به خاطر ناششن جیزیه زنده زنده می‌سوزانند، یعنی شما دو جور زن را کنار هم نمایند، دو تیپ کاملاً متصاد و مقاومت، یک تیپ که مجبور است تسليم شود و یا آن قدر تحت فشار قرار می‌گیرد که تسليم می‌شود و تیپ دیگری که مدام در تلاش برای تغییر دادن جامعه‌اش است

● در واقع اصلاحات در آن جا به صورت یک فرایند است نه یک کار مقطعي، دقیقاً اصلًا بحث تنافع بقتاست، بحث انتخاب اصلاح است، یعنی اگر ما به اصلاحات به چشم انتخاب اصلاح نگاه بکنیم می‌بینیم که هر کدام از مادر هر لحظه از زندگی مان باید این تصمیم را بگیریم، نمی‌توانیم منتظر بشویم دیگران ببایند برای ما مسائل را حل بگذارند، فقط در صورتی می‌توانیم دنیا را تغییر بدهیم که دیر یا زود جهت‌گذری بکنیم و ببینیم که با کدام دسته هستیم، با کدام طرف هستیم، با خیر یا با شر و طرف خیر بودن فقط با حرف زدن یا با احساس قلبی ممکن نیست، باید واکنش هم نشان داد، من به عنوان مترجم باید سعی بکنم متن هلنی بپیدا بکنم که به نظر خودم، یعنی در حد درک خودم، می‌تواند یک راه حل ارائه بدهد، کمکمان بکند که دنیامان را تغییر بدهیم، هر کسی در هر مقامی که هست باز مجبور به انتخاب بین خیر و شر است، نمی‌توانیم دفاع از خیر را به عهده روزی بگذاریم که معلوم نیست بباید یا نماید، یا زمینه مناسب باشد، چون اگر ما تلاش نکنیم هیچ وقت هیچ زمینه‌ای مناسب نمی‌شود، مثلاً دوستانی دارم که با کانون اصلاح کار می‌کنند این‌ها کاری و برنامه ریزی و همه چیز را مستقیماً زیر نظر داشتن برآسمان واقعیت‌های موجود نه برآسمان گزارش‌های مجعلوں تضمیم گردی می‌کند و به افراد هم به اندانه تو ایشان مستولیت می‌دهد، این یک بخش از

□ یک تعریه قوی و خلیل ویژه، تجربه خاصی که ارزش منقول شدن را دارد، غیر از آن هندی‌ها در طول تاریخ دهه‌های اخیرشان نشان داده‌اند که مدام به دنبال اصلاح و تغییر جامعه شان هستند، یعنی شما این راه فقط در گاندی، بلکه در بستدي که می‌آید و به گاندی منتسب می‌شود می‌بینید چون گاندی هم که تاکنها تصمیمی نمی‌گیرد که با انگلیس‌ها مبارزه کند، آن‌ها در کنار فشارهایی که انگلیس‌ها بر آن‌ها می‌آورند همیشه این تلاش را داشته‌اند برای تغییر دادن جامعه شان، بعد هم جامعه‌ای پر از تحصیل دارند، مثلاً خود «کران بدی» که این کار را می‌کند یک زن تحصیل کرده است، اولین پلیس زن هند و قهرمان تئیس آسیاست، اما در عین حال این زن در کشوری دارند کار می‌کند که هنوز عروس را به خاطر ناششن جیزیه زنده زنده می‌سوزانند، یعنی شما دو جور زن را کنار هم نمایند، دو تیپ کاملاً متصاد و مقاومت، یک تیپ که مجبور است تسليم شود و یا آن قدر تحت فشار قرار می‌گیرد که تسليم می‌شود و تیپ دیگری که مدام در تلاش برای تغییر دادن جامعه‌اش است

● در واقع اصلاحات در آن جا به صورت یک فرایند است نه یک کار مقطعي،

دقیقاً اصلًا بحث تنافع بقتاست، بحث انتخاب اصلاح است، یعنی اگر ما به اصلاحات به چشم انتخاب اصلاح نگاه بکنیم می‌بینیم که هر کدام از مادر هر لحظه از زندگی مان باید این تصمیم را بگیریم، نمی‌توانیم منتظر بشویم دیگران ببایند برای ما مسائل را حل بگذارند، فقط در صورتی می‌توانیم دنیا را تغییر بدهیم که دیر یا زود جهت‌گذری بکنیم و ببینیم که با کدام دسته هستیم، با کدام طرف هستیم، با خیر یا با شر و طرف خیر بودن فقط با حرف زدن یا با احساس قلبی ممکن نیست، باید واکنش هم نشان داد، من به عنوان مترجم باید سعی بکنم متن هلنی بپیدا بکنم که به نظر خودم، یعنی در حد درک خودم، می‌تواند یک راه حل ارائه بدهد، کمکمان بکند که دنیامان را تغییر بدهیم، هر کسی در هر مقامی که هست باز مجبور به انتخاب بین خیر و شر است، نمی‌توانیم دفاع از خیر را به عهده روزی بگذاریم که معلوم نیست بباید یا نماید، یا زمینه مناسب باشد، چون اگر ما تلاش نکنیم هیچ وقت هیچ زمینه‌ای مناسب نمی‌شود، مثلاً دوستانی دارم که با کانون اصلاح کار می‌کنند این‌ها کاری و برنامه ریزی و همه چیز را مستقیماً زیر نظر داشتن برآسمان واقعیت‌های موجود نه برآسمان گزارش‌های مجعلوں تضمیم گردی می‌کند و به افراد هم به اندانه

تلاشان مستولیت می‌دهد، این یک بخش از

که برای زندگی بودن راهی به جز قاجاق مواد مخدور نمی‌شناختند. شما نمی‌توانید به آن آدم بگویید که قاجاق نکن. چون می‌گوید من اگر قاجاق نکنم به بجهام چه طور غذا بددهم. شما باید برای او کار درست کنید، و کران بعدی این کار را کرد. یا جای دیگری کلانتری را تغییر کرد به آسایشگاه برای ترک اعتیاد.

بپیشید رابطه باید مقابل باشد. فاصله‌ای بین آن هایی که در زندان هستند و آن هایی که در خیابان دارند راه می‌روند وجود ندارد. این آدم سرتوشت یکیگر هستند. آن آدمی که احساس می‌کند خیلی محترم است شخصیت پرجسته‌ای است، باید با او با احترام رفتار کرد. چرا؟ چون حساب پانکی دارد. چون خانه دارد. چون ماشین دارد. این آدم که دارد تو خیابان راه می‌رود یا پشت فرمان ماشینش نشسته هیچ فرقی حداقل از نظر من با آن قاجاقچی که توی زندان افتداده ندارد. هر قی این دو نفر در شروع زندگی شان است. این هم اکر در شرایط آن یکی قرار می‌گرفت شاید همان می‌شد، یا بدتر از آن آن یکی هم اکر در شرایط این یکی قرار می‌گرفت شاید خیلی بدتر و محترم‌تر از او می‌شد. وقتی شما به انسانی فرست تواند اید چه طور از او انتظار دارید که به شما چیزی می‌پدد. تبا کاری که می‌تواند و گردد زندگی ماندن است، به هر طریقی تو اینسته خودش را زندگ نمکه داشته است. برای زندگی ماندن راه دیگری بلند نیست. شما هم به او راه دیگری نشان تواند اید. دیگری نشان بدیم برویم دنبال راه حل دیگر بگردیم. حالا آن تجربه‌ای است که در هند شده، خب ما هم در ایران می‌توانیم تجربیات خودمان را اشته باشیم. اگر نمی‌خواهیم که در امنیت زندگی کنیم اگر نه برای ما مهم نیست و می‌خواهیم در یک امنیت فرضی و کوتاه مدت به سر ببریم، خب همین شرایطی که داریم خیلی عالی است. بالاخره یا شب یکی از همان بجهه‌های آواره ایی که بزرگ شده سرمان را می‌برد یا نمی‌برد. این حفاظش شیبی که پیدا شده بود، کی بود؟ مگر غیر از این است که یکی از همین بجهه‌های آواره و بدیخت بود. آن موقعی که باید به او رسیدگی می‌شد، رسیدگی نشد. آن موقعی که تو ایست چاقو به دست بگیرد به روشنی که خودش به آن نتیجه رسیده بود سعی کرد حقش را از جامعه بگیرد. ما یک جایی باید بیدار بشویم.

دویاره برود دنبال همان کارهای قبلی ایش. چون راه دیگری برای زندگی کردن ندارد. خب در حالی که اگر بتوانید در مدتی که این آدم در اختیار شماست به او امکان رشد پنهانی داشته باشید، حرقه‌ای یادش پنهانیست، سبع درآمدی برایش ایجاد بکنید، آن وقت می‌توانید انتظار داشته باشید که تغییر بکند.

● به نظر من اگر این کتاب فقط یک کزارش مستند بود خاتم کران بدای طبعاً آن را هم نمی‌کرد. پس بی‌تردید از تقدیر او یک اثر ادبی است. اگر اثر ادبی است، چه نوع اثر ادبی؟ از نظر سبک‌شناسی مورد نظر من است.

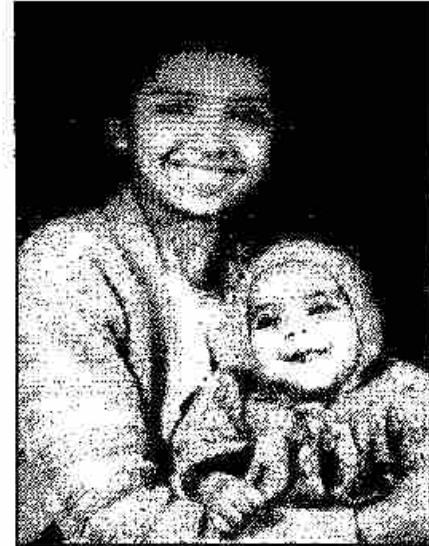
□ الان در دنیا تا آن جا که من می‌دانم یک اتفاق جالبی دارد می‌افتد. خیلی جاما مردم حوصله خواندن رمان‌های طولانی را ندارند. لما زندگی نامه‌ها خیلی رواج پیدا کرده، خاطره نویسی‌ها این‌ها خیلی کارهای موقوفی هستند. یعنی یک جور شریک شدن در تجربیات دیگران. این کتاب هم در واقع آن بخشی از نوع ادبیات است. من اسم این ادبیات را می‌گذارم ادبیات اصلاحات ادبیاتی که سعی در تغییر جهان به سوی بهتر شدن دارد. چون تغییر می‌تواند به سوی پدر شدن هم باشد. اما این ادبیاتی است که می‌خواهد دنیا را بپسورد ببخشد. این کتاب کران بدای به اندازه یک رمان پسیار جذاب پر کشش است. تمام خصوصیات یک رمان را دارد. فراز و نشیب دارد، گیرهایش را دارد، گره‌هایی داستانی را دارد، نقطه اوج دارد، نقطه قرود دارد. اما قبرمانش واقعی است. مکان اتفاق افتادن داستان واقعی است، شخصیت هایی که در این قصه شرکت می‌کنند واقعی هستند. در نتیجه خواننده هم به عنوان یک عنصر واقعی می‌تواند با این داستان همکاری بکند. حداقل این است که می‌تواند در بدترین حالت، در ختن ترین حالت، نکاش را نسبت به یک سری مسائل تغییر بدهد.

● یعنی از نظر شما این نوع را می‌توان ادبیات واقعیت گرا دانست؟

□ من فکر می‌کنم هست. نوع ادبیات واقع کرا که بر اساس نیاز به وجود آمده.

● یعنی با این نوع ادبیات، که دقیقاً مستند می‌ست، شاید کران بدای می‌خواسته است که زندان را نماید از جامعه بگیرد. بگوید اگر زندان اصلاح پسورد جامعه هم اصلاح می‌شود.

□ بله، درواقع زندان اصلاح نماید جامعه هست. یعنی تمام کسانی که شما لبر زندان دارید قربانی جامعه‌اند. یعنی این طبقی که با آن‌ها سر و کار دارد. خب اگر توی یک جامعه درست بزرگ می‌شند نباید کارشان به زندان بکشند «کران بدای» در محله هایی کار کرده که مردم آن جا آنقدر فقیر بودند



## ● برای تغییر دادن جامعه به ادبیاتی نیاز داریم که ما را در جریان تجربه‌های دنیا بگذارد

## ● مانعی تو اینم بدون ادبیات اصلاحات جامعه مان را اصلاح کنیم



کتابخانه ملی

لڑکتارین

خاتمة

شیرین نجفی



همه پژوهش‌ها می‌توانند این نتایج را تأیید کنند و این نتایج از این‌جا به دلخواه است. این نتایج را می‌توان با توجه به اینکه این نتایج از این‌جا به دلخواه است، در برخی از این نتایج از این‌جا به دلخواه است. این نتایج را می‌توان با توجه به اینکه این نتایج از این‌جا به دلخواه است، در برخی از این نتایج از این‌جا به دلخواه است.

عوامل فنی تعلیل را بسط آمیزدیک و  
صعیانه دارد. مشکلاتشان را می داند و  
خواسته هایشان را می شناسد.  
از سوی دیگر او روزنامه نگار است و  
نگاه کنیچکار و دقیق اش به مسائل سبب  
می شود بیش از دیگرانی که شکالتگ در  
کتاب تئوری استله آند واقعیت ها را دریابد.  
پدر ام از سال ۱۳۶۵ در مرکز هزار  
ختنی پیش کار کرده است و از سال ۸۹ تا  
امروز به عنوان مدیر روابط عمومی تئوری  
شهر در جریان همه رویدادهای تئوری  
ایران قرار داشته است و همه افت و  
خیزها و هزار و فرودهای تئوری را در این  
سیل ها از نزدیکترین فاصله معکن دیده  
است و بنابراین گفتگو با او در مورد تئوری  
به معنای نگاه کردن به تئوری از  
نزدیکترین فاصله است و از نظرهای که  
تئوریا مه چیز را می توان دید

زناویه‌ای خاص دیده شده است.  
هر مدنی عرصه تئر، به این دلیل که از  
نژدیک با مسالی تئر درگیرند و طبعاً  
مشکلاتی دارند و انتظاراتی به حل از  
چیزیک و دید خود به نقد تئر و تبیین  
شرایط آن نشسته‌اند و مستوان و  
تماشگران نیز از زاویه‌ای دیگر و هر  
نکدام به نسبت خالصه شان با تئر و  
میزان شناختی که از این هنر والا  
نمایشی دارند درباره آن سخن گفته‌اند  
و تصویری به انداده قلب شناخت و  
آندهش خود از آن کرده‌اند.

درباره هنر نمایش و تئاتر امروز ایران  
مطلوب بسیاری تکنیک و نوشتہ شده است.  
بسیاری از کارگردانان و بازیگران تئاتر،  
پوشاکهای و جوان، در گلستان یا  
رسانه‌های گوناگون درباره تئاتر و  
مشکلات آن حرف زده‌اند.  
 جدا از این جمع، کسان دیگری از  
مسئولان و غیر آن‌ها اگر فرضیت پوش  
آمده است درباره تئاتر و موقعیت آن و  
مسایل و مشکلات سخن گفته‌اند و هر  
کدام از جایگاهی خاص مسائل تئاتر را بر  
رسیده‌اند دربره تئاتر حتی تلاشگران  
و دانشجویان رشته‌های هنری نیز  
برداشت‌های خود را گفته‌اند و هر کدام  
به شکلی هنر نمایش و مسائل مربوط به  
آن را مورد پورسی قرار داده‌اند و در این  
اظهار نظرها به طور طبیعی مسائل از

**• امروز در تعلم دنیا تئاتر ایران شناخته شده است،  
هنرمندان سلیر کشورها تقاضای حضور در  
جشنواره های ایران را دارند**

امکانات موجود بحقیر و بیشترین بهره را ببرد و تعدادی از بقیرین نمایش های تاریخ تئاتر ایران در همین دوران و در تئاتر شهر به روی صحنه رفته بپرسید. پرسیدن در شیکاگو (داود رشیدی) معركه در معركه (سیاوش تعبورث) بیان تا کل برآشانیم (مجید جعفری) آن شبه که تورو زندانی بود (مجید جعفری) عشق آباد (داود میرزا فرقی) آتنیکونه (احمد محمد طاهری) باغ الیالو (رکن الدین خسروی) بینوایان (پیروز غدیری) بود.

فرهنگسای (بمن) یادگار سال های شن (علی رفیعی - تالار وحدت) هفت شو با میهمانی ناخوانده (علی تصیریان و فراماد آفیش)

و بالاخره نیمه دوم دهه هفتاد تا کنون، که نه فقط در داخل کشور که در سطح جهان، هنرمندان از حضور پرورنگ پیشکسوتان و استادان تئاتر، شاهد کشف استعدادهای جوانی هستیم که قطعاً من توانند در آینده این هنر در کشور نقش عمده و محوری داشته باشند. یکی از سیاست های اصلی مدیریت تئاتر کشور هم حسایت از این جوانان است که امیدوارم با عرضه آثار در خور نشان دهد این سیاست درست بوده است.

● سایل تئاتر در ارتباط با تماشاگر از دید شاچکونه تبیین می شود و تاشاگران را به چه شکل طبقه بندی می کنند؟

□ هنرمند اثری مثل نقاشی، مجسمه، تئاتر قیلم، شعر یا داستان را خلق می کند و هنر دوستان به تماشا یا خوانش آن اثر می نشینند. قطعاً هر هنرمندی علاقه دارد از آن چه که پدید آورده استقبال شود و مردم با شور و اشتباق به دین و خوائندش بپوند.

در تئاتر آن چه که بر صحنه رخ می دهد و جاری است میتواند در جنبه تماشاگر و استقبال از آن نقش مستقیم داشته باشد. تماشاگر وقت و پول خود را صرف می کند و باید حق انتظار داشته باشد، پس می توان او را طرف دوم و در نیمه داد و خوش میم فعلیت های هنری به حسنه آورد. تماشاگر حق دارد که مورد توجه هنرمند و مدیران فرهنگی باشد و همان خیازهای فرهنگی هنری خود را از آن باخواهد. یکی از سیاست های مدیریت تئاتر کشور سعی کرد از

بولجه و کمک دولت وابسته است. اما بودجه ای که در ایران به هنر تئاتر اختصاص داده می شود در حد بودجه یک فیلم سینمایی است. خوبی با همراه صد ها هنرمندان تئاتر بزرگی مثل ایران چه کاری می توانند انجام دهند؟

من تئاتر ایران را زنده و پویا و در حال گسترش می دانم و معتقدم که هنرمندان تئاتر ایران در چند سال آینده این هنر شریف را به قله های اوج خواهند رساند.

در نیمه داد این نکته را هم بگویم که بیشتر انتقادهایی که به مدیریت تئاتر می شود، نگاه سلیمانی به شیوه های مدیریت است که همیشه وجود داشته و ادامه دارد و همچنان خواهد بود، اما مدیریت تئاتر کشور از نکته های مثبت این انتقادها پیروز می گیرد، چون به استفاده از دیدگاه های مثبت اعتماد دارد.

● در طول سال هایی که به عنوان مدیر روابط عمومی تئاتر شهر، حرکت تئاتر را دنبال کرداید، تئاتر چه مسیری را طی کرد و چه فراز و فرو رهایی داشته؟

□ از ابتدای تشکیل و آغاز به کار مرکز هنرهای نمایشی همه مدیران تئاتر سعی در اعتلای این هنر داشته اند و فقط شیوه های مدیریتی تفاوت داشت.

در نیمه دوم دهه هشتاد علی منتظری با دعوت از پیشکسوتان تئاتر و امکان دادن به جوانان جای حضور در کنار آنان، تئاتر ایدان را رونق داد و موجب شکوفایی آن شد.

شکل گیری انجمن های نمایش در بیش از صد شهر کشور و معرفی تئاتر به دولت مطابق آن چه که برنامه ریزی شده باشد، اما امیدوار کنند و رو به گسترش در داخل و خارج کشور است. امروز در اکثر کشورهای جهان تئاتر ایران را می شناسند و از گروه های مختلف تئاتر ایران برای اجرای اجرا دعوت می کنند و غالباً اینجاست که بیشتر از گروه های جوان دعوت می شود.

این ها همه نشان می دهد که برنامه ریزی ها درست بوده است و باید آن ها را ادامه داد. اما این که گفتم دلخواه نیست دلایل دارد و از جمله این که تئاتر در همه جای دنیا به



● در مورد موقعیت فعلی تئاتر حرف های بسیاری مطرح است شما به عنوان نزدیک ترین فرد به تئاتر وضعیت تئاتر را چگونه می بینید؟

□ پله همین طور است که شما می گویید، بعضی می گویند؛ تئاتر مرده است! عده ای معتقدند؛ تامیر مریض است! جمعی نظر داده اند که؛ تئاتر نفس های آخرش را می کشد... و امثال این ها.

اما باور من این است که هنر هرگز نمی بیند، آن هم هنری مثل تئاتر که ترکیب از هنرهای دیگر مثل ادبیات، معماری، نقاشی، بیان، طراحی و... است. آن هایی که معتقدند هرگ و بیماری تئاتر هستند و نکته را در نظر ندارند؛ اول این که هنر هرگز نمی بیند، و دوم آن که نسل جوان این کشور را باور ندارند و نمی خواهند پیشیرند که در بین جوانان ما استعدادهای درخشان بسیاری در رشته های مختلف از جمله تئاتر وجود دارد که حضور شان را باید باور گنیم.

و وضعیت تئاتر کشور ممکن است دلخواه و مطابق آن چه که برنامه ریزی شده باشد، اما امیدوار کنند و رو به گسترش در داخل و خارج کشور است. امروز در اکثر کشورهای جهان تئاتر ایران را می شناسند و از گروه های مختلف تئاتر ایران برای اجرای اجرا دعوت می کنند و غالباً اینجاست که بیشتر از گروه های جوان دعوت می شود.

این ها همه نشان می دهد که برنامه ریزی ها درست بوده است و باید آن ها را ادامه داد. اما این که گفتم دلخواه نیست دلایل دارد و از جمله این که تئاتر در همه جای دنیا به

قابل توجهی خلق کرده‌اند که به روی صحفه رفته و مورد اقبال مردم هم قرار گرفته است. شاید لازم است کارگردانان صاحب نام کشورمان با اجرای آثار نمایشنامه نویسان جوان هم باعث شناخته شدن این جوانان بشوند و هم موجب تشویق دیگر کارگردانان برای اجرای آثار نویسنده‌گان جوان، ضمن این که ما نباید از نمایشنامه‌های روز جهان بی خبر باشیم، ترجمه این آثار کمک خوبی برای تئاتر کشود است. در این زمینه حسن ملکی و مرحوم هوشنگ حسامی اهتمام زیادی داشتند و آینکه حسن ملکی به تعبییر این راه را ادامه می‌داد ضمن آن که آثار ترجمه را جلب و با قیمت پایین (صد تومان، دویست تومان) راهی بازار می‌کند.

زمانی که مرحوم حسامی نمایش «پوپ» را ترجمه کرد، داد من خواندم. به او گفتم این از متن هایی است که باید اجرا شود تا خود را نشان دهد و همین طور هم شد. وقتی آخرین تعریف «پوپ» را نیم کلمه نمایش با استقبال مردم روپرتو خواهد شد و همین طور هم شد. آن مرحوم تصمیم داشت نمایش‌های «جالی» میان خوک‌ها، «چاهی» و «آنتیکونه» در نیوپررکه را هم اجرا کند که متأسفانه هرگز کنایه نداشت. بیرون هنرمندان متابید از تجربه‌های تازه غافل باشند و مطمئن باشند که هنر در تمام دنیا خواستاران و دوستداران خود را دارد.

نیما، شهريار، شاملو، فروغ، سهراب سپهري، هوشنگ کاشانی، محمود دولت آبادی و در سینما و تئاتر آثار بسیاری از هنرمندان کشورمان مبتذل است چون مردم از آثار آنان استقبال کرده‌اند، در حالی که می‌دانیم آثار آنان سرشمار از لطفات و زیبایی و سرشار از هنر است.

به نظر من اصل ماجرا استقامه درست از عناصر هنری در اثر هنری است. وقتی این اتفاق بیفتد مردم از آن اثر استقبال می‌کنند، این که خالق اثر و بازیگران آن چه کسانی مستند و اثر در کجا نمایش داده می‌شود در مراحل پیشی قرار دارد. بیرون حال باید بینید که مردم مقدرت تشخیص خوبی دارند و متوجه می‌شوند چه کسی پاکدام هنرمندی از امکاناتش بیتر استفاده کرده است و از همان هم استقبال می‌کنند.

● ظاهراً تأثیر ما در چنین اثار نمایشی خاصی که فتاز شده و دست کم در سه دهه اخیر اجرای چند اثر مشخص از چند نویسنده خارجی مشخص به دفعات تکرار شده است.

□ آثار کلاسیک تئاتر آن چنان حسی را در خود دارند که اجرایشان بیان هر کارگردان و بازیگر تئتری و سوسه برانگیز است. بعضی از این اثار به گونه‌ای مستند که در همه زمان‌ها و مکان‌ها معنی و مفهوم دارند.

جمله معروف هملت؛ «بودن یا نبودن، مسته این است» که در نمایش «هملت» نوشته شکسپیر آمده مورد علاقه همه

پژوهیگران است و همه دوست دارند با اجرای نقش هملت این جمله معروف را بر زبان بیاورند. گذشته از این‌ها، هر کارگردان نکام و تحلیل خود را از نمایشنامه‌های کلاسیک دارد و به همین دلیل ما شاهد اجرای‌های متعدد از یک نمایشنامه هستیم. حتی آثار نمایشنامه نویسان معاصر نیز توسط کارگردانان مختلف و به شیوه‌های مختلف اجرا می‌شود.

گذشته از همه این‌ها، در همین فاصله زمانی که شما گفتید نمایشنامه‌های بسیاری از نویسنده‌گان خارجی به فارسی ترجمه و توسط گروه‌های تئتری اجرا شده است و نمایشنامه نویسان کشورمان آثار در خود را

مخاطب یا همان تماشاگر و برنامه ریزی برای تربیت تماشاگر تئاتر است. باید جمله خود را به گونه‌ای تربیت کنیم که «تئاتر دیدن» به صورت یک فرهنگ در بیاید و مردم آن را به عنوان یک تیاز فرهنگی مورد توجه قرار دهند، این فرهنگ خوشیقتانه در حال شکل‌گیری است و امیدوارم که گسترش پلید.

تا چند سال پیش ۸۰ درصد تماشاگران تئاتر را جوانان عمدتاً دانشجو تشکیل می‌دانند، خوشبختانه در این آمار تغییر عمدتاً رخ داده و آن حضور جوانان همراه با سایر اعضا خانواده در تالارهای نمایش است. اکنون پیش از ۵۰ درصد تماشاگران ما خانواده‌ها هستند. ۱۰۰ درصد تماشاگران تئاتر با سواد هستند و پیش از ۸۰ درصد آن‌ها تخصصیات دانشگاهی دارند و یک نکته جالب بگوییم: حدود ۹۰ درصد از دانشجویانی که برای دین تئاتر به شهر می‌آیند دانشجویان دانشگاه‌های صنعتی هستند نه هنری و من امیدوارم این روند ادامه پلید و گسترش مدها کند، زیرا هنر یا وجود مخاطب و تماشاگر معنا نمی‌کند. در این تعامل هنرمند هم می‌تواند به ارزیابی آثار خود پوشید و برای آینده خود برنامه ریزی کند. هم‌اعظمه‌ر که گفتم هنرمندان خلق می‌کنند تا مردم به تماشا با خواندن آثارشان بیوپردازند و بن شک هنرمندی موفق‌تر است که با مردم همراه‌تر است.

● آیا رفتن به طرف تماشاگر لزوماً به معنای پایین آوردن سطح کار اوست؟ و به نظر شما چه مسائلی سبب می‌شود که برخی اجرایها پرتماشاگر و بعضی کم تماشاگر باشد و پیشنهاد شما برای کاستن از فاصله میان اثر و تماشاگر چیست؟

□ راستش را یخواهید می‌دانستم با پیلسخی که به پوسش پوشین دادم شما چندین بوسش خواهید داشت. هرچند شما گفتید: «پایین آمدن سطح کار»، بعضی به جای آن کلمه «بینال» را به کار می‌برند آنان معتقدند که هر نمایشی که مورد استقبال مردم قرار بگیرد مبتذل است.

آیا شما قبول نیارید که هنرمند اثری را خلق می‌کند تا مردم آن را بینند و یا بخوانند؟ اگر بخواهیم طبق استدلال همان بعضی‌ها پوش برویم پس باید بگوییم در زمینه ادبیات آثار

● هنرمندان ما نباید از تجربه‌های تازه غافل باشند، در تمام دنیا هنر دوستداران خود را دارد

مشغولند، شهرباری‌ها به تأثیرها کم می‌کنند و اضافه بر آن دولت فدرال به شهروندان اجازه داده است بخطی از مالیات خود را به مراکز فرهنگی و علم‌المنفعه بپردازند. و بسیاری از شهروندان سعی می‌کنند مالیات خود را به تأثیرها بپردازند و نتیجه این اقدام چنان است که اسامی آن‌ها به عنوان حامیان تأثیر در بروشودهای تبلیغاتی تأثیرها است که این یک ژست فرهنگی برای مالیات دهنده‌گان و به خصوص ثروتمددان آمریکایی است که خود را افراد فرهنگی و حامی تأثیر کشیده‌شان قلمداد کنند.

\* فرصت‌هایی که برای گروه‌های شهرستانی فراهم شده تا اجرای ایشان در سطح وسیع‌تر دیده شود تا چه حد توансه باشد گسترش تأثیر کم کند.

□ تعامل بین گروه‌های تأثیر تهران و شهرستانی تبایخ پسیار کارسازی برای تأثیر کشیده در پی خواهد داشت. در دو سه سال گذشته تبایخ‌های «مکبّث»، «دیدر راهیان»، «قبیلی»، «برخورد نزدیک از نوع آخر» و از تهران در شهرستان‌های مختلف اجرا شدند و تبایخ‌های «رقض و دوی لیوان‌له»، «تجربه‌های اخیر»، «شبینه» و... از شهرهای مختلف به تهران آمدند و اجرا شدند که مورد استقبال مردم هم قرار گرفتند. حتی تعدادی از گروه‌های شهرستانی به خارج از کشور هم اعنام شدند و آثارشان را برای مردم دیگر منتقل جهان اجرا کردند.

\* حضور گروه‌های خارجی در جشنواره تأثیر ایران و تعاملاتی از این دست تا چه اندازه به تغییر شرایط تأثیر در ایران کم کرده است.

□ به عقیده من هنر در عرصه همین تعاملات است که بتویا می‌شود و گسترش می‌پلید.

امروز در تمام دنیا تأثیر ایران شناخته شده است. از جشنواره‌های مختلف برای تأثیر ایران دعوت تame می‌آید و هنرمندان کشورهای دیگر با فرستادن آثارشان تقاضای حضور در جشنواره‌های ایران را دارند. این همه نشان دهنده ذممات و تلاش هایی است که برای اعتدالی تأثیر ایران انجام شده است. امیدوارم به زودی اخبار خوبی از حضور هنرمندان تأثیر ایران در کشورهای مختلف و حضور هنرمندان در جهان در تهران برای شما داشته باشم.

زیادتر شدن حق التخاب  
تماشگران است.

دومین نتیجه آن امکان اجرای نمایش‌های بیشتر است.

ضمن این که به هر حال نیاید فراموش کنیم که هر سال حدود ۳۰۰ نفر از دانشکده‌های مختلف در رشت‌های بازیگری، کارگردانی، نمایشنامه نویسی، طراحی صحنه و لباس فارغ‌التحصیل وارد بازار کار می‌شوند افزایش تالارهای نمایش حداقل قایده‌اش این است که این جوانان وارد بازار کار می‌شوند.

\* تأثیر تا چه حد می‌تواند و باید متکی به سویسید باشد و آیا اصولاً سویسید می‌تواند نقشی در پیشرفت تأثیر داشته باشد؟

□ تأثیر بدون بودجه و حمایت دولتی نمی‌تواند فعال باشد. به جز این، شهرباری‌ها یکی از مهم‌ترین حامیان تأثیر در جهان هستند، اما در کشور ما این موضوع برعکس است، یعنی شهرباری‌های نه تنها به تأثیر کم نمی‌کند که به آن آسیب هم می‌رساند بلکه ۱۲ درصد از قیمت هر بلیت را به عنوان عوارض می‌گیرد و

همچنین مبلغ تبلیغ و نصب پلاکاردهای تبلیغاتی تأثیر می‌شود. یا مثلاً در سازمان مدیریت و برنامه ورزشی ارقمی که برای پخش فرهنگ و هنر به طور اعم و تأثیر به طور اخص تخصیص می‌باید حاکی از عدم شناخت کارشناس بودجه نویس این سازمان نسبت به تأثیر است و متأسفانه در مجلس و کمیسیون فرهنگی مجلس هم هیچ عذری به این موضوع نمی‌شود که چای تسلف و افسوس دارد.

این‌ها از عجایب فعالیت‌های فرهنگی و هنری در ایران است. حتی در آمریکا که

\* هنر هرگز نمی‌میرد، ما باید نسل جوان را باور کنیم. در بین آنان استعدادهای درخشان تئاتری وجود دارد

\* در سال‌های دورتر مثلاً جمل - پنجاد سال قبل نوعی از تأثیر در ایران وجود داشت که مورد استقبال مردم هم قرار می‌گرفت و اتفاقاً بعضی از آن‌ها آثار کلاسیک ارزشمندی هم بودند، اما حالاً به نسبت آن روزها ظاهراً مردم کمتر به تأثیر می‌روند.

□ اگر منظورتان از تبایخ‌هایی است که آدابه یا به قولی ایرانیه شده و به روی صحنه رفته‌اند باید بگوییم در حال حاضر هم چنین اتفاقاتی در صحنه تأثیر ایران رخ می‌دهد و البته با استقبال مردم هم روبرو می‌شود بپرچال هیچ معنی در این باره وجود ندارد و همه به نظر کارگردان و گروهی که یا او کار می‌کنند بسیکی دارد.

\* آیا افزایش سالن‌های تأثیر می‌تواند به بیشود و وضعیت تأثیر کند و یا بیش از آن نیازمند عوامل و تغییرات دیگر هستیم.

□ قطعاً همین طور است. نخستین نتیجه افزایش سالن‌های تأثیر از آن تأثیر



نگاه



## نوبل

## تقدیر از نویسنده‌ای گمنام

نوعی کم لطفی به هم وطنانش می‌دادند گفت: است: وقتی تمام نویسنده‌گان این سرزمین خود را متعلق به اینجا هی دانند و سعی دارند با کارهایشان آینده بهتری را برای آفریقای جنوبی رقم بزنند «کوتیستو» خود را کنار می‌کشد و انزوا را برمی‌گزیند» از نظر مردم آفریقای جنوبی کوتیستو به آن‌ها تعلق ندارد چرا که او پس از دریافت مدرک دانشگاهی اش در آفریقای جنوبی به انگلستان مهاجرت کرد و بعد از آن به آمریکا رفت و در آن جای به تدریس زبان انگلیسی به خارجیان مشغول شد و هم زمان به ادامه تحصیل برای دریافت دکترای ادبیات پرداخت.

اما علیغم این وضعیت، کوتیستو نویسنده‌ای است که مردم وطنش را دوست دارد «سرزمین غبار» نخست رمان کوتیستو است که در سال ۱۹۷۲ در آفریقای جنوبی منتشر شد، قهرمان این رمان یک روانپرداز آمریکایی است که در مطالعاتش به موضوع اشغال آفریقای جنوبی از سوی هلندی‌ها برمی‌خورد و نویسنده با نکاهی به این وقایع ستمی را که بر مردم آفریقای جنوبی رفته است بازگو می‌کند.

هنگامی که رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی سقوط کرد و تلویون ماندلا زمام امور را به دست گرفت.

کوتیستو رمان «بدنام» را منتشر کرد. او در این رمان به بازگویی مشکلات و مسائل سیاهان در دوران حاکمیت آپارتاید پرداخت و همین رمان باعث شد که مردم زجر دیده از نظام آپارتاید به کوتیستو و آثار او علاقه‌مند شوند. آخرین آثری که «کوتیستو» نوشته، رمانی است با نام «الیزابت کاستلو» که حدود دو ماه قبل کمی قبیل از اهدای جایزه نوبل به کوتیستو منتشر شد.

دانشگاه

دانشگاه

نوبل ادبی به این نویسنده آفریقایی را سلطنت خوب آثار، کنثار شخصیت‌ها که استادانه تنظیم شده و همچنین تجزیه و تحلیل درخشنان داستانی اعلام کرد و ظاهراً همین عوامل کافی بوده است تا او بتواند سرخست ترین رقبی خود یعنی «آدونیس» شاعر سوری را بشت سر یکناره و جایزه افتخار آفریقین نوبل را تصاحب کند. اگرچه «آدونیس» رقبی بالافصل «کوتیستو» برای دریافت جایزه نوبل امسال به شمار می‌رفت اما جهله‌های صاحب نام دیگری نیز وجود داشتند که امیدوار بودند بتوانند جایزه نوبل را به دست آورند و یکی از صاحب نام ترین آن‌ها «ماریو وارکاس پوسا» نویسنده پدربویی بود که سال گذشته نیز نامش در ردیف کاندیداهای جایزه نوبل ادبی قرار داشت اما در برایر حیرت همکان، آکادمی نوبل این جایزه را به «دیمیره کرنز» مجارستانی داد.

در مواسم نوبل امسال نیز، نویسنده‌گان سروشناسی به عنوان کاندیدای دریافت نوبل ادبی معرفی شده بودند و هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که این جایزه ارزشمند ادبی به یکی از گفتمان ترین کاندیداهای داره شود، همچنانکه سال گذشته نیز چنین اتفاقی افتاد.

نویسنده نامعینی آفریقای جنوبی «جی - ام - کوتیستو» بخلاف شهرت جهانی که اینک به خاطر دریافت نوبل ادبی از آن برخوردار شده، در زادگاهش نویسنده چندان محبوبی نیست و علت این مسئله بیش از آن‌جه مربوط به ارزش آثارش باشد به رقتار شخصی او برمی‌گردد. کوتیستو در سال ۲۰۰۲ از زادگاهش آفریقای جنوبی به استرالیا مهاجرت کرد و تبعه این کشور شد و همین موضوع باعث شد که منتقدان ادبی و گروهی از طرفداران آثارش از او رویکردن شوند. «استینن گری» یکی از شاعران صاحب نام آفریقای جنوبی که مهاجرت کوتیستو را

«جان مایکل کوتیستو» برندۀ جایزه نوبل ادبی امسال چهارمین نفری است که به عنوان نماینده ادبیات قاره سیاه موفق به دریافت این جایزه شده است.

بیش از او «ولوه سونیکل» نویسنده نیجریه‌ای در سال ۱۹۸۵، «نجیب محفوظ» نویسنده مصری در سال ۱۹۸۸ و «نادین گوردیس» هم وطن کوتیستو اهل آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۱ موفق شدند جایزه نوبل ادبی را تصاحب کنند.

وقتی کوتیستو هشت ساله بود، دولت نژادپرست آفریقای جنوبی، پدر او را که یک سیاهپوست بود از کار برکنار کرد و همین مسئله باعث شد که آن‌ها برای کمتر کردن هزینه زندگی به منطقه «وورچستر» که شهر ارداز تری به حساب می‌آمد کوچ کنند و کوتیستو به تاجار در همین شهر کوچک به تحصیل ادامه داد.

کوتیستو در سال ۱۹۶۲ بعد از این که تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ریاضیات به پایان رساند در یک شرکت کامپیوتری انگلیس مشغول به کار شد و در سال ۱۹۶۹ توانست مدرک دکترای خود را در رشته تکنیکی از آن دانشگاه دریافت کند. او پس از مدتی به

آفریقای جنوبی یازدگشت و در دانشگاه کیپ تاون به عنوان سخنران مشغول کار شد. در فاصله سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ کوتیستو دوباره آمریکا را تابتواند مدرک استادی خود را در رشته زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه نیویورک دریافت کند و در عین حال به عنوان استاد میهمان در دانشگاه هاروارد به تدریس مشغول شود.

بهروزی برقیا آکادمی نوبل در سوی علت اهدای جایزه

# پرونده یک شاعر

## سینمای آراگن

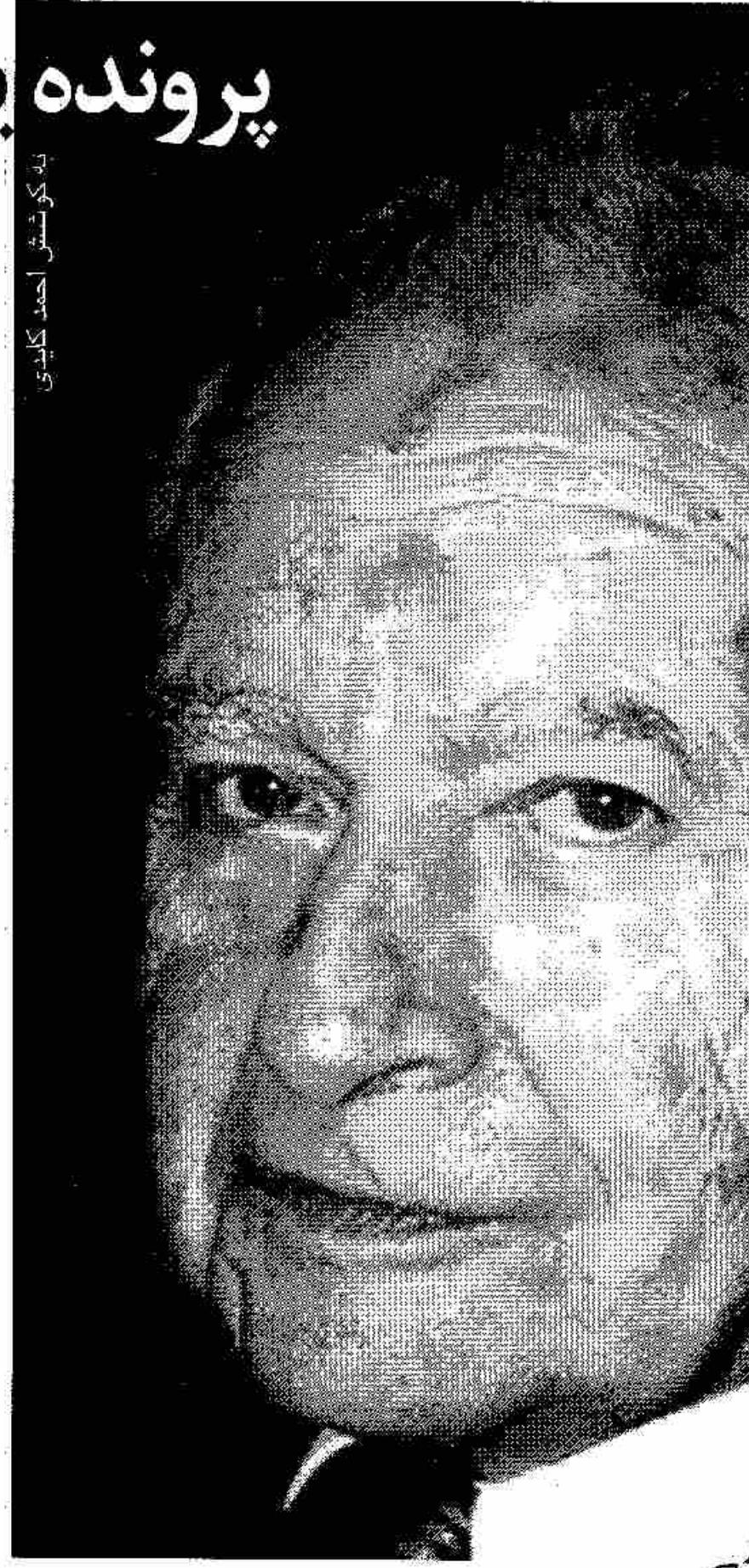
من همیشه نوشتار را به عنوان شکلی برتر از تئاتر دانسته‌ام، اگر در زندگی و حرفه آراگن ثباتی وجود داشته باشد، به ولع، ودای بیچ و خمها و ظاهرهای مسیدی متناقض تعداد همین احترام همیشگی او در رویارویی با مطلب نوشته شده است.

او تخریب مجموعه داستان‌های کوتاه خود را «در است - دروغ گفتنه» (۱۹۸۰) نام نهاده است، تا نقش رمان نویس را به طور برجسته نشان دهد. در این حال او رویارویی زندگی، «این زندگی به هدر رفته که زندگی من بوده»، و از عنوان جوانی ایش به ادبیات تغیر شکل داده است؛ رادر هم می‌آمیزد.

### ◆ آراگن سوررئالیست (۱۹۷-۱۹۷)

آراگن فرزند نامشروع لویی آندریو، کارمند بانفوذ جمهوری سوم فرانسه بود، و مادرش مارگوریت که پاتسیونی خانوارگی را در پاریس اداره می‌کرد، او را بزرگ کرد. لویی استعداد نویسنده داشت (در حدفاصل شش تا نه سالگی نزدیک به شخصت «رمان» می‌نویسد). او همچنین دانش‌آموزی با استعداد، درخشان و کتاب خوانی پرشور بوده است. در سن یازده سالگی، در کلاس ششم، او تمام مطلب و واحدهای درسی ادبیات مقطع دبیلم متوسطه را می‌دانست. در سال ۱۹۱۶ عازم دوستش آندره برتن تحصیلات خود را در پزشکی آغاز می‌کند، و در بیمارستان نظامی وال دو کرام آمورش هایی را می‌کیرد. در ژوئن ۱۹۱۸ به جبهه اعزام می‌شود، و در آن جا صلیب جنگ را دریافت می‌نماید.

پیش از آن که سهمی فعل در شکل‌گیری مکتب سوررئالیسم در ادبیات داشته باشد، در سال ۱۹۱۹ با آندره برتن و فلیپ سویر نشریه «ادبیات» را در پاریس تأسیس، و در جنبش دادا مشارکت می‌کند. پس از انتشار رمانی با نام «انتیسه» یا «دیورنما» که بعد از سال ۱۹۱۸ نوشته شده است، خود را وقف تمرین‌های نوشتار اتوماتیک می‌کند، نوشتاری که ماده اولیه متون گوناگون



ادبیات فرانسه را از سال ۱۹۵۳ تا پایان آن در سال ۱۹۷۲ به دست می‌گیرد. او در این هفتاه تامه، با مهارت از زیبایی شناسی رثایسم سوسیالیستی، که تلاش می‌کند، خود را بروز رمان او یعنی «کمونیست»، خود را بروز رمان او یعنی «کمونیست»، شرح دهد، رفاقت می‌کند در سال ۱۹۵۴ عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست می‌شود و در سال ۱۹۵۸ رمان تاریخی با عنوان «هفتاه مقدس» منتشر می‌نماید. از آن جایی که آرکن که کتاب خوانی مطلع بود، ادبیات شوروی (۱۹۵۶)، و تاریخ مواری اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا (دو غول ۱۹۶۲) را با آندره موران تدوین می‌کند، پس از دیگر مجموعه اشعار، از قبیل چشمان و یاد (۱۹۵۴)، و رمان ناقصان، با نوشتن دیوانه السا (۱۹۶۳) که ستایشی است از ادبیات و تعدد عرب، به سبک خود بر علیه جنگ الجزایر اعتراض می‌کند. در سال ۱۹۶۷ در آکادمی لکنکور برگزیده می‌شود، و سال بعد از آن کتابگردی می‌کند.

### ◆ آرکن بازیافته ۱۹۸۲ - ۱۹۷۰

موقعیت پرتر آرکن در میان روشنگران کمونیست، به او اجازه می‌دهد که تردیدها و اختلافات خود را ببرهه تر بیان کند. مانند پسیاری از مبارزین، افسای موقق جنایات استالین و دخالت تانکهای روسیه در حوادث سال ۱۹۵۶ در مجارستان، او را عرق در تشویش می‌سازد. اما او تردیدهای زوردرس خود را به دزدم استالین، جز با اعتراض به تهاجم سال ۱۹۶۸ به چک اسلواکی، چنان بروز نمی‌دهد؛ و در همین سال به طور آشکار به حمایت از این کشور که دستخوش تحولات و دستاوردهای جدیدی می‌شود، اقدام می‌کند.

مرگ الساتریوله در سال ۱۹۷۱ طرح دوباره ای جند از نگرش هایش را به دنیا، به وجود، و به عشق تسریع می‌کند. به منظور بازگشت به آثار و سروچشم‌های الهام سال‌های نخستین، با سیاست فاصله می‌گیرد و رمان هایی مانند مقتول (۱۹۶۵)، و به بیژه رمان سفید یا فراموشی (۱۹۶۷) عنامر مختلفی، بر ضد رثایسم، خبر از بازگشت نیروهای تخلیل می‌دادند. با همت گماردن به راست - دروغ گفتن، در آخرین رمان‌ها (تاتار / رمان ۱۹۷۴) و آخرین اشعارش (پروردگار، ۱۹۸۲)، احترامی خاص را نسبت به آن چه که همواره برای او ملکه نیروها بوده است، ادا می‌کند.

ادبی را سوررئالیست‌ها محکوم می‌کردند) باز می‌گردید، خود را به طور کامل وقف رمان می‌کند، یا ناقوس‌های بل (۱۹۳۳)، محله‌های زیبا (۱۹۳۵) که برنه جایزه وندو است، و بعدها با مسافرین درجه یک (۱۹۴۲) پرده‌های اجتماعی و سیاسی را ترسیم و جانعه فرانسه ابدایی قرن را با دیدی مارکسیستی توصیف می‌کند، حال آن که شخصیت‌های تاریخی جمهوری سوم و مخلوقات خیالی را درهم می‌آمیزد، و با اجتناب از رمان فلسفی، معايب رئیم بورژواها را برجسته می‌سازد. این توصیف با «کمونیست‌ها» (۱۹۴۹) که به طور کامل در سال ۱۹۶۷ بازنویسی شده است، به صورت گزارشی در خصوص دوره ۲۰ (۱۹۴۹) ادامه می‌یابد.

در آغاز جنگ جهانی دوم، بر یک گروه بهادری پیچ شد. شمامتش او را شایسته دومنین نشان افتخار، یعنی مدال نظامی می‌کند. در زمان اشغال، اشعار مخفیانه‌ای مانند چشمان السا (۱۹۴۲) یا موزه گروند (۱۹۴۳) را می‌نویسد و به مقاومت روشنگران بر علیه نازی‌ها و دولت ویشی می‌پیوندد. آشنایی با الساتریوله، امید به زندگی و به نوشترا از نوادر او ایجاد می‌کند، و در عین حال تغیری در کاتون‌های علاقه‌اش به دنیا می‌آورد. السای روسي تیار او را به دیدن موطن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ترغیب می‌نماید. در سال ۱۹۴۳ در سفر اولش به شوروی، در همایش تویستندگان انقلابی شرکت می‌کند زمان برگزاری این کنگره با ویون، هوکو، آبولینز، یکی □ اما کاهی نیز درولد □ بازنشسته می‌شود. مجموعه هایی نظری دلتکنی (۱۹۴۱) چشمان السا، دیانای فرانسوی، که از اشعار سال‌های سیاه هستند، از آرکن یکی از بدخواهندگان می‌باشد. به این شعرای سال‌های اخیر را ساخته‌اند. به این ترتیب، به موازات الوار، او چند ملیحه و پاریسی برای من نیست جز السا (۱۹۶۴) با از غزلی بر السا (۱۹۴۲) تا دیوانه السا (۱۹۶۳) و پاریسی برای من نیست جز السا (۱۹۶۴) با کنگره زندگی نامه شخصی شاعرانه‌ای که رمان ناتمام (۱۹۵۶) است. اشعارش تأکیدی بر این نکته‌اند که «عشق مطلق است» ایدرودها و دیگر اشعار. ۱۹۸۲.

اورلین (۱۹۴۵) که پس از دیانای فرانسوی منتشر می‌شود، رمانی است که به شدت رنگ و لعل زندگی نامه شخصی دارد، و از سیاسی و تاریخی دورتر است. هنگام «آزادی فرانسه»، آرکن یکی از گردانندگان کمیته ملی تویستندگان است، او که پیش از جنگ عذر اشتراکی نشیره امشب بود، به تدریج کنترل هفته نامه قطع رابطه با آندره برتون به مناسب مسطله شعر «جبهه سرخ» در سال ۱۹۳۳ علی شد از آینه تاریخ به بعد آرکن که برخلاف برتون عضو حزب باقی ماند، سعودی سریع را به بطن تجویه می‌کند. پس از تحلیل از انقلاب شوروی در زنده باد اورل (۱۹۴۴)، در رساله‌اش با عنوان در دفاع از رئالیسم سوسیالیستی (۱۹۴۵) تغییر موضع خود را شرح می‌دهد. برای او وقت «بازگشت به واقعیت» فرا رسیده است. از آن جایی که وی یک روزنامه نگار معتقد به امانته بود، در سال ۱۹۴۷ به مدیریت اشتراکی نشریه کمونیستی «امشب»، منصب می‌شود، که «بل نیزان» را نیز همراه خود برای کار به این نشریه می‌برد. هنگامی که تحت تأثیر السای «ذنای واقعی» و نوع ادبی رمان (این نوع

٥- قوله

پازخوانی رمان مقتول

اسوانی، محمودان چالیس هزار سوی که در  
فعال رسمتوزان شرکت بروزگرد صرگ گورکنی  
(Gorki) در سال ۱۹۳۶ ملکید شدن بسطا و  
مرگ او راکه بر آن عذکام کلشوف Kolsov  
در وجود او باز پس ازه من شد، مبارکت  
 تمام تاریخ معاصیر مطرح می گردید و  
 مصوبه صری که بعد از این دستیت داشت

است، مهندس جنگی می‌گیرد. فقط من  
بهمست که تصویرم را از دست دادم، وکی  
لیت هم به تمامی بیانات من عوارض رویارویی را  
با آن چه که امینه خلیسه گفته در این  
مورخ تاریخ متوقف می‌نموده تا جایی خود را  
به شده‌ان را خصوص بخواهی خواست.  
خطاب به هولن بیانات ای که ندان عشق  
نه بیرون به خود احتساب من می‌داند اما  
اینست سویی شجاعتی بلکه شجاعی به  
نام کریستین (Carnation) و زن دلستان  
می‌شود، این مرد کشی است که بوسیله  
قبلاً بالادریبلاری هولنیک برگانی (Brugge)  
آشنا شده بود، و او بیرون از خود را می‌داند، او  
در آینه ای با چشمین بخود چشیده خود را  
می‌بیند، و مطریات حدفاصل دو چیز را  
مالحه‌ای از سلطنت الفرد و کریستین که او بین  
پاها نمود در راهه است، در قدم می‌افزیند، و حاشیه  
دوم به هزاره از سلال نکند هشتگی، و  
زندگی الفرد پیش از این آشناشی تغییر گشته  
اکه درست انسانی از آنکه با انسان ترکیه  
است را زنده می‌کند اما همچو در این رمان  
که در حال بروخته شدن است، ای نکاهن  
ستقدامه دادنیه می‌کند، و والتراف از  
موضوع رعل با استفاده از استعاره اینه،  
از هم به لویس کارول (Lewis Carroll) و تیر  
خطارات سیدنی دویویل (Sir George  
Sims) این لفظ را (Sir Lorry) نیز  
می‌نامد و در این بین هم می‌بریم که الفرد  
در یک لفاظ سه قسمداری که تذکر اینها  
را بوقتی است، و ای ان‌ها را به معنی  
قسمه‌های خود به هزاره می‌دهد هفتاده اول  
از مردمه مدعیه ای علاقه‌مند است که به معنی  
النکاس خود را از ملکه ای تلر اسکندر می‌شناسند  
استرالیسی اولن می‌بردهم (Steuvenus) و زنی  
اصلاح مطلب داشتارکن و ملکه داشتار کی شناس  
من دهد اما قویل از زمینه همچویی سر گرد  
و والتراف از موضوع سخنمن شنیده که به  
حکایات و افسوسه‌های فرشت و سیم خود  
من گردید و می‌گفت بعده بصرت شدید (Chrysostom)  
و میان الفرد و آنچو (Anthoine) بی  
عماطیز کشانش می‌شود اما بوجهی اینه  
تست همان «کارماران» از این قدر است  
نه بیرون از اتفاق خاطرها از مویستله است  
مالحه‌ای هفتاد شاهزاده از الایان در

(به احتمال بسیار زیاد، رستوران «Gsille»)، حدود سال ۱۹۳۷، آغاز می شود. و در آن جا نویسنده اثر، یعنی نویسنده ای که ابتدای (و، پس امر Antoine، ۱۹۲۸) تأمینه شده است، فوئر، و یکی از دوستانشان به نام میشا (Micha) که مردی است روس، حضور دارد، آنچنان تصویر خود را از دست داده است: او دیگر خود را در آینه تمازید، دیگران نیز او را در آینه نصی بینند و این اتفاق در یک لحظه بر اثر عشقش به فوئر رخ داده است: عشقی که او پیدا شی و ماهیت آن را چنین مطرح می کند: «او (فوئر) تصویری از من را که آنچنان (Antoine) می نامد، دوست دارد». همچنین مطلع می شویم که از طریق فوئر است که این نویسنده «وجود دیگران را به خود می گیرد» اما در همین زمان است که در وجود آنچنان یک دوگانگی شخصیت تفاوت می افتد. زیرا نویسنده ای وجود داشت که نامش آلفرد (Alfred) بود و فوئر را دوست داشت، و در همین وقت است که نوعی بدل، تلقیقاً همین آنچنانی (Antoine) که چشمان مشکی دارد، در صورتی که چشمان الفرد بی بود، از او خارج می شود. و اینکی الفرد حسود است، در حالی که آنچنان (Anthoine) حسود نیست. چنین است داده اولیه ای که از آنها های میان بر عجیبی هارا تا روزی از سال ۱۹۴۶ می کشاند: روزی که در آن آلفرد خسته از این که می دید آنچنان، با وجودی که خودش بود، با زندگی او زندگی می کند، صعیم به قتل وی می گیرد، و این کار را در حظه ای انجام می دهد که بدلاش به تازگی تصویر خودش را در آینه باز می بارد؛ اما درین وقت الفرد، زخمی می شود و پنهان شوی زمین می افتد، و پرشک پس از خاطر اجمع کردن فوئر، به او می گوید: «خاتم، موب ملاحظه بقراطیید، او در حد چون شما دوست داشته است» در اینجا اهمیت در در عجیب داستان نیست، بلکه در تحول روابطی اثر است. روایابدآری آن نویسنده روابط فوئر، درباره رثایسم، درباره سعادت و آینه ها که امروزه جایی را یه خود اختصاص می دهد، در فصل اول متوقف نمی شود تا مارا به آن میز ناهار سال ۱۹۳۷ نزدیکانه ناهاری که در طول آن، چنگ



لین رملن در سال ۱۹۷۰ میلادی شد است. تلاوی که این افراد سایر رملن هایی را که از مکتب هایی مانند (la élite de base) به پادشاهی در آمدند است که لین رملن در زمان حسن امامی پیدا شدند. لیکن تابع قویانی پروپریتی هایی جدید است پیش از این در هفدهمین قدر. روایت کنم که شما با تسلیلات و انتشار نظرهای نویسندگان، لیکن با خاطرات و تذکرات انسانی عاصمر قطع من شدید در اینجا خاطرات نویسندگانه بخواست و بخوب دارید. لین جیزوی است که نشان دادند حضور کاری محامی بر اساس اثر اینهمه و غالباً این خاطرات با ارجاعات انسی یا تاریخی برای خواندنگاری بروشون شده اند که ب فرمیک تکمیل چالند قوهای کارکن انسانی اینها را می خواهند. راصل و هدایت این است خاطرات، و همین اصنافات نویسندگانه و هر آن چه که در حق او باری می تندید و در نوشان است. مانند مشغول به زنی که در اینجا عالم افروز (Foujarré) نامیده می شود، یعنی آنچه ایوس (Ingeborg Iosifovna) که اینجورک نوشتر (Ingeborg Iosifovna) نام دارد اما این مشغول به مادران را تاریخ این سی سال قبل میگذرد که قدر زیاده همان اتفاق نویسندگانه، در آن ترکیب است و به این خاطرات، و مهه از مسائل شخصی شنیدن اهلی داشتند. نویسنده این کتاب همچوین در ساختار سیاسی و دینی ایران، صرف نظر از اینکه قول هایی تقدیر شده یا تقدیر نشده ای که تبلیغ کردند این ایله یا ایله ای از خود آزادی را شامل می شود، روایت های خاطرات، حکایت های تسلیلات، احتمال مثبور به نشان گذاشتن یا عدم می امیرد. بالای روجه، حالت ای امعن شنیدن این ایله ای و عوده به این کتاب، بر سر من تأثیری در یک مستوری واقع در همان معمتوتر کوئی (الطب الکتب)

# عشق کامیاب وجود ندارد

به اختیار انسان نیست چیزی هرگز نه توانش  
نه صفعش نه قلبش و به خیال آن دم که

می‌گشاید آغوشش را سایه اش از آن صلیبی است

و به خیال آن دم که می‌نشرد خوشبختی اش را خرد می‌کند او را

زندگی اش شگفت و در دنگ طلاقی است

عشق کامیاب وجود ندارد

به این سربازان بی سلاح می‌ماند زندگی اش

که بر آنان رخت پوشانده بودند برای سرتوشتی دیگر

آنان را شاید به چه کار آید صحیح بروخاستن

آنائی را که باز شامگاه بی کار و مرد می‌یابند

بگویید این کلمات را «زندگی من»، وضع کنید اشک هایتان را

عشق کامیاب وجود ندارد

عشق زیبای من، عشق عزیز من، پلاره من

تورا حمل می‌کنم در خود همچون پوئندۀ ای زخمی

و آنان بی که پدانند عبور مارا می‌نگردند

حال آن که پس از من تکرار می‌کنند کلماتی را که تافته ام

و که برای چشمان درشتی بی درنگ زیر ایب گفته‌اند

عشق کامیاب وجود ندارد

اکنون بسیار دیر است زمان زیستن آموختن

باشد که شب هنگام به اتفاق بگیرند قلب هایمان

آن چه از تیره بختی برای کمرتین ترانه باید

آن چه از تأسف برای پوادخت لری باید

آن چه از حق هق برای آهنگ گیتاری باید

عشق کامیاب وجود ندارد

عشقی نیست که به درد نباشد

عشقی نیست که کسی از آن ضربت نخورده باشد

عشقی نیست که کسی از آن پوهرده نباشد

واز تو نیز عشق وطن

عشقی نیست که از اشک زنده نباشد

عشق کامیاب وجود ندارد

آن اما عشق ما دوتن است.

زستان سال ۱۹- ۱۹۱۸ یعنی پایان جنگ

جهانی اول، که با ارجاع به کنسروتی که در

آن زمان Svetoslav Richter در پاریس

برگزار شده بود و در آن کارناوال وین، اثر

شومان (Schumann) اجرا شده بود، تداعی

می‌شود. اما با «فوژر یا آینه چرخان» با این

تفکر که «فکر گشتن آنقدر در من تحول

بسیار غم انگیز و دلخراش به هفته‌های غم

بار ۱۹۲۰ برمی‌گردد، به زندگی عاشق در

نهضت مقوله، به پس از جنگ که در آن

نویسنده در شرایط محیبی، با دلاتره

تاسینی (Delatre Tassigray) آشنا می‌شود.

فوژر در این مقطع درباره رثایسم بحث

می‌کند، درباره رمان معاصر، درباره

رمان‌های السا تریوله، و حсадت از نور

الفرزنده می‌شود، سوچین نصیه که تولید

(Edips) است، تغیر احیی طب امروزی است.

آنطوره باستانی در پاریس امروزی است

که با تقلیل ایله ۱۹۲۱ روشن می‌شود

اما با قصص اطریعی می‌توان خوب، از

این باری بروگانگی شخصیت از این انتزاعی

که به تنهای شروع بازیست من گشته، که

قویز اول را حتی می‌گیرد، و که از این

کلکتیو، به حشم می‌اید با این حال مگر الفرد

و اندیشه بد شخصیت می‌ستند کتابیان

پیغایی، این بسطه عجیب، تمام مسائل

رمان را بیمه رثایسم را در این حاصل

من ساخته و چند «رمان رثایسم» تعریف

می‌گردند سراسر مهه هیر فیصله می‌شوند

و دیگر ممکن توانند اندیشه خود را می‌کنند

لش علا جیتری است که به رفوع

من پیوسته، و به رمان حلقه می‌دهد تا

واقع، معمول کتابی را که از تو ایک به ک

رمان، بلکه شعری بلاله یعنی دعائی دلعام

را اذان و سبط می‌دهد، شعری که تویسته

قیار در از خواهش گفت است از این حلال

این نظر از ربطی و در عشقی، تاریخ

معاصر را در دلخراش تورین شنیده ها ر

نمایند ایش، رفع کرده است از سوی بیکر

مقابل که تو مدد ۱۹۲۵ می‌شود شده است

تا اندیشه ای پاسخی است به اکل «هدک

بیری» از این تاریخه که در ۱۹۱۴

منتشر شده است، در هردو کتاب این سؤال

باید ریکی مطرح شده است بد انسان، «ظیقا

چه کسی نیست» در هر مرد و بانجانت

بر سر اصل تاریخ و دلخراش تورین کتابی

است که آرگن لوییه است.

لویی آرگن  
متترجم: احمد کایدی



## شعر ما

### بی تو

معلم ق در میان آسمان و زمین  
نه دست هایم به ستاره ها می رساند  
نه هایم به زمین  
به من بگو  
از کدامین سرزمینی  
که اینچنین آواره توانم

ساسان خادمی «فریاد»

### غروب

دیگر نمی گذارم خورشید غروب کند  
روزی آخر  
مج پسرکی را  
که هر غروب دم خورشید را از بیست کوه می کشد  
و قادر سیاه هادرش را بر آسمان پین می کند.  
خواهم گرفت.

جواد حسابر



### سوت آخر

سوت آخر  
کشیده شد  
قطار

به فکر زمزمه بود  
چه یارگاهای قشنگی  
نقوش پای تو را  
که روی  
ریل های ذهن من  
جا گذاشتی  
کنار شعرهای سپید  
قلب گرفته ام  
چه نکاهی عجیبی!

مبہوت  
خط خونین حافظات مرا  
دنبال می کنند  
انکار می چوقد  
مسافر تنها ندیده اند  
مسافری که  
بر تن خویش  
لباده مرگ بافت باشد  
بکش  
آیا!

با توانما  
سوت آخر را  
دلم  
از شهر چشم های مکبر  
به هم می خورد  
و قلبم اما!  
برای شکفت  
برای خطر  
برای حاضره کشتن  
هنوز جا دارد.

حسین قلیان



## برای دلتنگی لیدا

(۱)

از پله‌ی تاریکت به درآ  
دیری سست که روز  
برگشاده کولبای از  
نسیم و ایر  
روز را باور کن

(۲)

نگاه کن!  
ابرها آیستن بازانند  
و زمین ترک خورده با هر بند  
با هر بند  
چه بین تابانه باران را  
فریاد می‌کند  
تلالو هزار خورشید می‌خروب  
از برق نگاه توست  
این گونه‌ام بنگر  
این گونه‌ام آری

(۳)

پرنده کوچک از تدبیر حادثه‌ها  
خواهد رست  
و بر بلندترین برج واره‌ی این شهر  
رهایی را به شیوه‌ی جانش  
نفعه ساز خواهد کرد  
دست آشنا مرا باور کن  
اگر چند به زنجیرهای سرد زمانه  
بسته می‌نماید  
عشق را باور کن!  
عشق را  
باور کن!

ناصر صدری

## عاشقی

مادرم می‌گفت:

عاشقی  
یک شب است و  
پشیمانی  
هزار شب  
حالا  
هزار شب پشیمانم  
که چرا  
یک شب عاشق نبودم!

رامین پوسفی - مسجد سلیمان

محمد مفتحی

عاقبت  
این عشق زخمی  
یا به دام کوسه می‌افتد  
یا درازکش روی آب  
به دام ماهیگیر  
اما نمی‌افتد  
مگر این که رختری  
موهای طلایی اش را  
به آب انداخته باشد

## سه شعر از سعید آذین

elotoo

خران آمد و  
کل سرخی مرد  
چندی سست پروانه‌ای  
به دنبال کل سرخی می‌گردد  
کاش  
کل سرخی بودم.

Elamor

عشق را در چشم من بکار  
این دو چشم سبز  
بهار هر گلی نیست

Laprimavera

چشمان من  
کلدان  
کل های جهان است  
در چشم من  
بِردوی  
کل کن  
کین باغ تن  
گلی  
همجون تورا کم دارد

## سه شعر از شهرام پارسا مطلق

### گذرگاههای در گذر

گذشتند

می گذریم

و گذرگاهها

مچنان در گذرند



### حواله کال

حواله کال مرگ

بر شانه های شکسته غرور

و غروری که

تامی شد تا کمر

بر افق

بس خون و بی شاعر

### □ حواب...

سوت زنان حواب مرا آشفته

پنداری

مردی شب گرد

آوازهایم را می دزدید

سوت زنان

حواب مرا آشفت

قطاری که

در انهدام آوازهای مُعلق

تورا سوت می زد.

### □ عاشقانه...

چشم ما نمک نداشت

والا زودترها عاشق می شدی

لابد آن همه دوست دارم تعارف بود

حالا بفرما

نان و نمک.

رؤیا زاهدنا



## جوانه‌ای که نروییده خشکید

شیما تیمار را نمی‌شناسم و حتی وقتی که چندی قبل خبر خودکشی شاعره جوانی را شنیدم نمی‌دانستم نام او «شیما تیمار» است و بی‌گیر هم نشدم. چون شنیدم این جور خبرهای دارم روزگار و اتفاقاً که انسان‌ها در معرض سنگسار دائم و از هر سو قرار دارند هیچ حیرتی را داشت کم در من بر نمی‌انگیرد. و شاید تنها احساسیم در واکنش به خبر خودکشی‌ها توعی خسارت است به شیاست و جرامات آن‌ها که خودکشی می‌کنند.

اما وقتی سعید آذین کبی دو شعر از شیما تیمار را روی میز گذاشت و گفت. این شعرها مال همان دختری است که اخیراً خودکشی کرد کنجه‌کار شدم و شعرها را خواندم و فکر کردم یکی از آن‌ها را چاپ کنم. بی‌آن‌که ارزش گذاری اش کرده باشم و این‌که چه قدر شعر است و چه قدر نیست. هر چند که در مقایسه با بسیاری از آن‌چه به عنوان شعر سروده می‌شود ارزشی والا اثر دارد شعرت است.

به هر حال این کلمات هرجه هست شاید بتواند روزنه‌ای باشد برای درک دختری که حاذن را تاب نباورد.

۵. هوشیار

با تو می‌توان بهار شد  
من توان هزار شعر عاشقانه را  
سرود و ماندگار شد

با تو می‌توان در این دیار غربت و فریب  
ره نورد کامران جاده‌های روزگار شد

با تو می‌توان دوباره دید  
چهار فصل سال را  
بر تن تمام روزهای سال  
رنگ دل کشید و یادگار شد

می‌توان کنار توبه چنگ روزگار رفت  
یا که با درخت سبز صلح  
تا همیشه هم دیار شد

با تو می‌توان ستاره جید  
می‌توان به آسمان نگاه کرد و بی‌قرار  
شد

می‌توان جدا شد از زمین و از زمان  
ابر شد

پرندۀ شد  
رنگ روح یار شد

می‌توان دوامد ریشه در زمین  
می‌توان درخت شد  
جوانه زد  
بهار شد.



## یک ذره مغول

عنوان این بود:  
شعرها مهاجرت کردند

انکار هنوز

یک ذره مغول

در چشم‌های بادامی ات

باقی سنت

سکوت‌تم را

نشنیده بگیر

انکشت

از سمت اشله بردارا

اگر باران نباورد

چشم

خودش را خیس می‌کند.

## زبان دستور

تمی دامن

ملشه بر وزن لاشه می‌چکد

یا دستور

از بالای نام تو بی‌گذار

به آتش می‌زنند

که همواره جای شفیقه‌ام

در میان کلوه‌ها خالی است.

## بدنام

هلاک شدم لزبس که زنده‌ام

تا کی؟

محل صدور لمجهام

اندکی لبخند بود و شایعه

قوه‌ای که بر پیراهن ریخت

لکه دارم کرد.

مسلم سولک

# شمعون دیگران

میکل ارداخت

## (مرثیه برای رامون سیخه)

ترجمه: دکتر نجمه شبیری  
تقدیم به استاد گرانقدر، امیر عباس صفوی

ای یار آشنا ای رفیق جان  
که زود ترک کردی جهان را  
من غم آن دارم که تا همیشه، تا ابد  
جالیزبان اشک ریز آن زصینی باشم  
که هم اینک تو به خاکش خو گرفته ای  
و هر آینه چون قوت، بارورش می کنی

● این درد بی تسکین که با من است  
تمامی باران ها، همهی حلزون ها و انبوه جانوران را  
تفذیه خواهد کرد.

● و من قلب تو را به جای غذا  
به شفاقی های افسردهی مأیوس، خواهم سپرد.  
اینک چنان رعشه و دردی، پهلوهای مرا در پرگرفته  
که از دردش  
حتی نفس هایم به درد آمده اند!

● باری،  
متلاشی ساخت، ویرانت کرد:  
فساری سهمگین  
فرود تبری نایید و کشنده  
ضریب ای چونان تلنگری یخ  
و ضرب دستی ویرانگر و سخت.

● اینک جراحتی از تو با من است  
که هیچ رخمی پرداخته تر از آن نیست  
پس می گریم بر این تلغ کامی  
برای این نگون بختی  
و حال

● مرگ تو را به تمامی، احساس می کنم،  
مرگ تو را بیش از زندگی خویش

● اینک، این منم که قدم بر جای پای مردگان می نهم  
و بی گرما و تسلیمی

با انبوه درد،  
با غم تو به تاچار پی کسب و کار می روم.

● مرگ، پروازش راجه زود به رخ می کشد  
چه زود،  
سحرگه سر زد و سحر شد  
و تو را خاک چه زود به پلک زدنی در برگرفت

● نهی بخشش نه مرگ را که عاشق تو بود  
نه زندگی را  
که بی اعتمایی پیشه کرد،  
نه خاک را - که تو را دربرگرفته است -  
ونه هیچ کس را نمی بخشم

● اینک دستانم آشوب و رستاخیزی بر با می کند  
از سنگ و صاعقه  
از تبری گرسنه و تشنگی فاجعه  
با صداییں صهیب و گوش خراش

● می خواهم خاک را با دندان هایم شیار بزنم؛  
با ضرب دندان های خشک و گرم  
می خواهم تکه تکه خاک راه کنار بزنم  
می خواهم نقب بزم زمین را  
تا به تو دست یابم، تا بیامت  
نا جمجمه ای تجیبت را غرق بوسه کنم  
تا زندهات کنم و بازت گردانم.

● تو از ساقه گلها و گیاهان  
به جالیز و انجیرستان من خواهی آمد.  
و روح شهدجوی تو به پرواز درخواهد آمد

## شعری از گیوم آپولی نر

گیوم آپولینر، دوست و حامی کوبیست‌ها بود. در فرم‌های تجربی شعر او که فاقد نقطه کاری است، از وزن استقاده شده است و شیوه چلپ اشعارش از تمثیلاتش روی کارت هستالیانی که از جبهه جنگ جهانی اول می‌فرستاد، گرفته شده است. او در فرانسه از آخرین شاعرانی است که چوانان اشعارش را آن پر هستند. در نظر او پسپرتوی روش‌تر و هر چیزی را هیجان‌انگیز و غریب‌تر ساخته است. و این معنی کاری است که خود او کرده است.

Sir Maurice Bowra

ترجمه: داریوش احمدی

از میان موم‌های فرشته خوی ر پاکیزه،

و تو باز خواهی کشت

به میان گروه کارگران عاشق و

آوازخوان

به مزرعه و کشتزار.

## می گندم

چوان بیست ساله

که چنین چیزهایی وحشتناک از سر گذرانده‌ای  
از مردان دوران کودکیات چه اندیشه‌ای داری  
تو شجاعت و ذیرکی را می‌شناسی  
تو مرگ را  
رو در رو  
دیده‌ای صدها بار  
پیش از آنکه  
زندگی را بشناسی  
جسارت را بر زبان بدان  
برای آن هایی که بعد از تو می‌آیند  
ای مرد جوان که سرشار از شادی هستی  
خاطرت آنکه از خون است  
و روحت نیز، گلگون است یا شادی  
تو جذب کرده‌ای زندگی آن هایی را  
که در کنار تو مردند  
تو قدرت تصمیم‌گیری داری  
اکنون ساعت پنج است  
و تو چگونه مردن را می‌دانی  
اگر از نیاکانست بپتر نیستی  
لاقل پارساتر هستی  
چون تو مرگ را بپتر از زندگی می‌شناسی  
ای ملاحت زمان‌های دور و بیاد نیاوردنی.

شادمان خواهی ساخت سایه‌ی ابروان

مرا

و خون تو انتشار می‌پابد به هر سوی،

و میان زنبورهای عسل ماده و نامردت  
رقابت و نزاعی را ببر پا خواهد ساخت.

قلب تو که اینک مخلفی است پوسیده،

صدای حریص و عاشقم را به

مزرعه‌ای از بادام‌های کف آلود

می‌خواند

تو را به ذاری طلب می‌کنم

از گلبرگ‌های ریزان و مواج کل سرخ

از بادام بن خامه رنگ

آخر،

ای دوست دل و جانم

هنوز بسیار ناگفته‌ها میان من و تو باقی

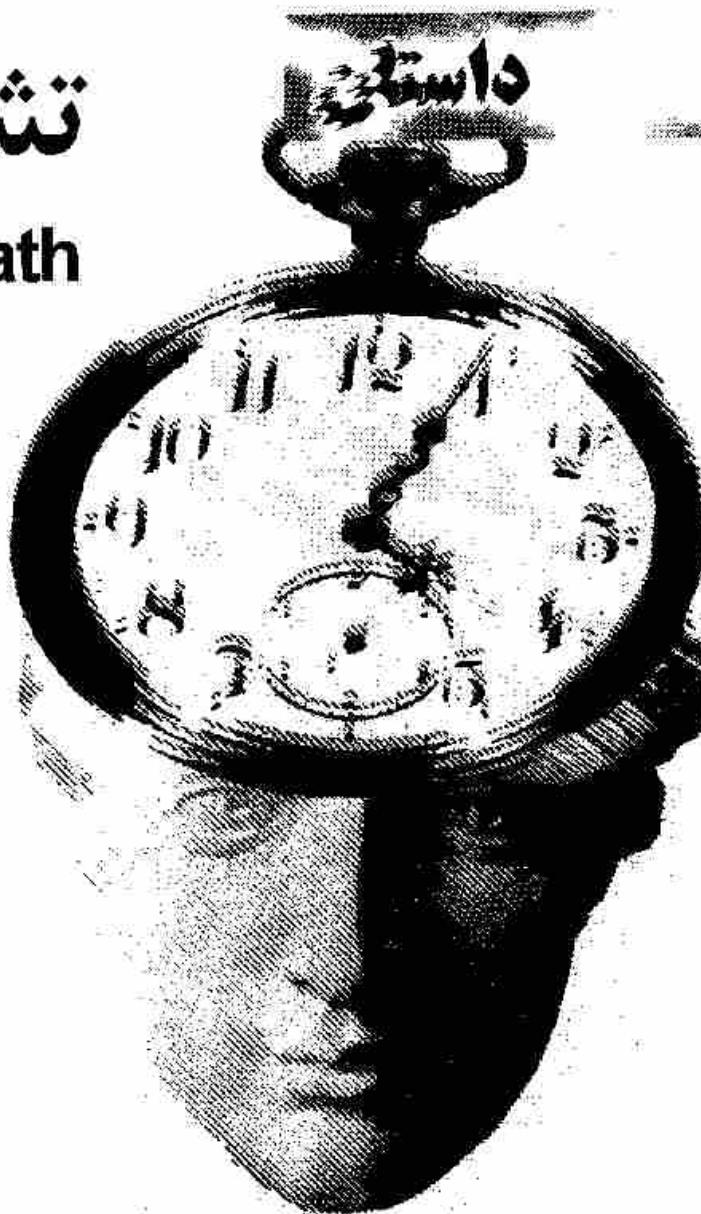
است



# تشخیص مرگ

## A Diagnosis of Death

مترجم: میرا کیوان مهر



آمبروز بیرس (Ambrose Bierce) (۱۸۴۲ - ۱۹۱۴) - یک روزنامه‌نگار آمریکایی و نویسنده داستان‌های کوتاه بود، او شدیداً تحت تاثیر بو ( Poe ) قرار داشت، اما بهترین داستان‌هایش در یک مجموعه تحت عنوان «در میان زندگی»، جمع آوری شدند معروف‌ترین اثرش «فرهنگ لغت شیطان» نام دارد و شامل مجموعه‌ای از قطعات روزنامه است که اولین بار در سال ۱۹۰۶ به صورت کتاب چاپ شد و «کتاب لغت افراد منفی باف» نام گرفت.

دریافت کننده از آن بخوردار است مثلاً چشمانی مثل چشمان من داشته باشد.

دکتر فریلی (Frayley) با لبخند گفت: «بله، نوع مناسبی از چشمان احساس را به نوع نامناسبی از سفرها انتقال می‌دهند.»

\* متشکرم، انسان دوست دارد بیش‌بینی اش تأیید شود، این چشمان پاسخی بود که از نزاکت شما انتظار داشتم.» بیخشید، ولی شما می‌کویید که می‌دانید چیزهای زیادی هست که باید گفت: این طور فکر نمی‌کنید؟ شاید برایتان زحمتی نباشد بگویید که چه طور به این موضوع بپردازید.»

هوور (Hawver) گفت: «شما اسمعش را توهمن می‌گذارید اما مهم نیست.» او داستان را گفت:

«همان طور که می‌دانید تابستان گذشته برای پشت سر گذاشتن گرامی هوا به شهر مریدیان (Meridian) رفتم، خویشاوندی که قرار بود در خانه‌اش اقامت کنم بیمار بود،

من مثل برشی از بزشکان شما خرافاتی نیستم - منظورم از بزشکان، مردان علم است همان طور که شما دوست دارید آن‌ها را به این نام بخوانید، این حرفی بود که هوور (Hawver) در پاسخ به اتهامی که ایجاد شده بود بیان کرد، او گفت: «اعتراف می‌کنم برشی از شما، فقط تعداد اندکی - معتقد به فناوارپذیری مرگ هستید و به ارواح اعتقاد دارید اما صداقت آن را تدارید که نام روح به آن هابدهید من از اثبات این موضوع فراتر نمی‌روم که موجودات زنده گاهی اوقات در جایی دیده می‌شوند که آن جا حضور ندارند، اما بر آن جا بوده‌اند - محلی که مدت زیادی در آن جا زندگی کرده‌اند شاید چنان یا شور و احساس ریسته اند که تأثیر خود را روی همه چیز در اطرافشان به جا گذاشته‌اند در حقیقت من دانم که محیط ممکن است چنان از شخصیت شخص اثر بگیرد که تا مدت‌های دراز پس از آن، تصویری از من فرد را در چشمان قرید یک موجب شود. بدون شک شخصیت تأثیرگذار باید درست از همان نوع شخصیت‌هایی باشد که چشمان

یک سمت به سمت دیگر حرکت دادم و آثار تغییر نور را بررسی کردم در حالی که سرگرم این کار بودم ضربه‌ای را حس کردم و پرگشتم، به محض پرگشتن مردی را دیدم که در عرض اتاق مستقیماً به طرف من می‌آمد. همین طور که تزدیک چراغ می‌شد تا چهراش روشن شود دیدم که این مرد خود دکتر مانرینگ (Mannering) است درست مثل آن بود که تصویر به راه افتاده است در حالی که تزدیک بود از حال بروم گفتم: «مرا بپخشید اگر به در ضربه زدید و من نشینید».

او از میان من عبور کرد و به درازای یک بازو انگشت اشاره راست خود را بلند کرد، مثل این که اخطار می‌کرد و بدون هیچ کلامی از اتاق خارج شد. اما خروجش را نیز مانند وروش ندیدم، البته لازم به گفتن است که این چیزی نیست که شما نامش را توهمند بگذارید چون، من نام بروم به آن می‌دهم. آن اتاق رو در داشت که یکی قفل بود دیگری مغلق بود اتاق خواب می‌شد که از آن جاراه خروجی نبود احسان عن در مورد درک این موضوع بخشن میم حادثه نیست بدون شک این موضوع به نظر شما خیلی پیش پا افتاده است و تنها به نظر داستانی از داستان‌های ارواح است، داستانی که مثل داستان‌های معمولی استادان قدیمی این هنر آن را می‌نویسند. اگر این طور بود موضوع رامطروح نمی‌کردم حتی اگر حقیقت هم داشت این مرد نمرده بود، امروز با او در یونیون استریت (Union street) بخورد کردم و هر دو مرد ساکن بودند. دکتر فریلی (Frayley) با پی اعتمادی روی میز ضرب گرفته بود او پرسیده امروز چیزی به تو گفت، چیزی که از آن استنباط کنی او نمرده است؟

هورو خیره ماند، و پاسخی نداد.

فریلی ادامه داد. شاید علامتی داده یا اشاره‌ای کرده است که انگشت خود را به نشان اخطار بالابرده این ترفندی است که او داشته، رفتاری که هنگام گفتن یک موضوع جدی از خود بروز می‌داهد مثلاً اعلان نتیجه تشخیص.

\*بله، این کار را کرد، به محض این که روحش رفت، اما خدای من شما هم او را می‌شناختید؟

هورو آشکارا عصبی شده بود.

\*من او را می‌شناختم کتابش را خوانده بودم درست مثل هر پژوهش که یک روز آن را می‌خواند کتاب او یکی از کتاب هایی است که تکان دهنده‌ترین و مهم‌ترین کمک‌هایی قرن را به علم پژوهشی کرده است به او را می‌شناختم سه سال پیش در طول بیماری اش از او پرستاری کردم تازمانی که از دنیا رفت. هورو از صندلیش پریده و موضوع آشفته شده بود. او در اتاق به چلو و عقب گام برداشت سپس به دوستش تزدیک شد و با صدایی که می‌لرزید گفت: «دکتر شما به عنوان یک پژوهش چیزی برای گفتن به من دارید؟»

\*نه هورو، تو سالم ترین مردمی هستی که تاکنون شناختم من به عنوان یک دوست به تو توصیه می‌کنم به اتفاق بروم تو مثل یک فرشته ویلون می‌توازی، ویلون بنز، آهنگی شاد و

برهیجان بنوان، این موضوع لعنتی را از ذهنست دور کن.

روز بعد هورو را در اتاقش مرده یافته ویلون برگردانش و آرشه بر رومی رشته‌های ویلون قرار گرفته بود و موسیقی اش را در مراسم تشییع در چاپین (Chopin) اجرا کردند.

بنابراین به دنبال جای دیگری برای اقامه گشتم. پس از مدتی موفق شدم یک خانه خالی اجاره کنم این خانه را پژوهشک عجیب و غریبی به نام مانرینگ (Mannering) اشغال کرده بود او سال‌ها پیش از آن جا زرفته بود کسی نمی‌دانست کجا رفته است حتی کارگزارش خود او خانه را ساخته بود و حدود ده سال با یک خدمتکار پیر در آن جا زندگی کرده بود. او فعالیت زیاد و گستردگی‌ای نداشت و پس از چند سال کاملاً دست از کار می‌کشید او نه تنها دست از کار کشید، بلکه تقریباً به طور کامل از زندگی اجتماعی گوش کشید یعنی اختیار کرد و یکه و تنها به زندگی اش ادامه داد. پژوهشک دهکده دو مورد تنها کسی که با او روابطی داشت مطالبی به من گفت و این که او در طول دوره بازنشستگی اش خود را وقف مطالعه درباره یک موضوع متخصص به فرد کرده و تخلص این بررسی‌ها در یک کتاب بیان شده او این کتاب را برای تحت تأثیر قرار گرفتن توسط برادران حرفة‌ای اش توصیه نمی‌کرد، چون این هادر حقیقت او را عاقل نمی‌دانستند. من کتاب را ندیده‌ام و حالا هم نمی‌توانم عنوان آن را بدهم یاد بیاورم او در این کتاب با اعتقاد کامل می‌نویسد که این امکان وجود دارد تا زمان مرگ هر کسی را که در سلامت کامل است را چند ماه قبل از وقوع مرگ، با دقت تعیین کرد، به نظرم حدود آن هیچ‌هه ماه است. طبق شایعات موجود در محل، او قدرت پیشگویی خود را به کار گرفت - شاید شما اسم آن را تخفیض بگذارید - می‌کویند در مورد هر فردی که او به دوستانش اخطار کرده است در زمان تعیین شده ناگهان فوت کرده، آن هم با مرگی که علتش معلوم نیوده است، اما تمام این ماجرا ربطی به آن چه من می‌خواهم بگویم ندارد به نظرم این موضوع وسیله سرگرمی یک پژوهش بوده است.

خانه با وسائل چیزه شده بود درست مثل این که او در آن جا زندگی می‌کند، این محل برای کسی که گوش کیر یا دانشجو نیست فضایی دلگرد دارد و به تظم آمد که خانه یک حس خاصی را به من می‌دهد که شاید بخشی از منش ساکن قبلى این خانه بود، زیرا همیشه در آن اندوه مسلسلی حس می‌کردم که ذات از من نبود و فکر می‌کردم که به دلیل تنها بیان هم نیست. هیچ خدمتکاری نداشتم که در آن خانه بخوابد. اما همان طور که می‌دانید با این که من در درجه اول به اجتماع علاقه‌مند هستم، ولی به مطالعه متعاد شدم. گرچه آن جا کتاب‌های کمی برای مطالعه وجود داشت دلیلش هرچه بود اما اثرش، دلسردی و یک حس شیطانی - در حال وقوع بود، این امر به ویژه در اتاق مطالعه دکتر مانرینگ (Mannering) مشخص بود گرچه آن اتاق روشن ترین و هوایکنترین اتاق خانه بود تصویری تمام قد با رنگ رونگ از دکتر در آن اتاق نصب شده بود و به نظر می‌رسید که کاملاً بر فضای اتاق حاکم است. در تصویر چیز غیر معمولی نبود، تبلو مردی خیلی خوش منظر بود که حدود پنجاه سال سن داشت با مویی به رنگ خاکستری و صورتی صاف و اصلاح شده و تیره با چشمانتی جدی را نشان می‌داد، چیزی در تصویر بود که همیشه توجه مرا به خود جلب می‌کرد، ظاهر مرد به نظرم آشنا بود و مرا تسخیر می‌کرد.

یک شب در حالی که چراغی در دست داشتم از میان این اتاق می‌گذشتم تا به اتاق خوابم بروم چون در مریدیان (Meridian) کاز نیست طبق معمول در مقابل تصویر ایستادم در زیر تور چراغ به نظر می‌رسید که تصویر حالت جدیدی به خود گرفته است که به راحتی قابل وصف نبود. اما به طور مشخصی اسرارآمیز بود، برایم جالب می‌شود هر چند که باعث آزادم نمی‌شد، چراغ را از

# شاعر بعلبک

گیتا گرکانی

شاعر بعلبک داستانی است از جبران - خلیل - جبران که ظاهراً بر شرایط خاص و به دلیل ویژه نوشته شده است.

سرکیس اللندی، یکی از نزدیکترین دوستان جبران و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های روشنگران لبنان، بود که تشریه‌ای به نام «لسان الحال» را منتشر کرد، در سال ۱۹۷۲، «اتحاد عرب پرایی و پشرفت»، که هدف آن تعالی فرهنگ و ایجاد همبستگی بین اعراب از طریق اشتراکات فرهنگی بود، تصمیم گرفت تاز «خلیل اللندی موتوان»، شاعر بزرگ لبنانی، تجلیل کند.

سرکیس اللندی که مسئولیت کیته برق‌گارکننده مناسم بود گذاشت رایه عجده داشت از دوستان جبران، که در آن زمان در فیورورک به سر می‌برد، دعوت کرد تا برای همراهت در این مراسم به لبنان بپیلید. اما جبران که نتوانست به لبنان برود بروای سرکیس داستانی هرستاد و از او خواست ترتیبی بدهد تا داستان در برایور شاعر خوانده شود. و این همان داستان است.



او شرح داد که چگونه روح از جسمی به جسم دیگر می‌رود و در هر مرحله با اعمال نیک تعالی می‌یابد. در هر حیات از تجربیات تثیر می‌پذیرد، به سوی جلالی پیش می‌رود که او را تعالی می‌بخشد و رخشش را با عشق، که او را شدمان و در هین حال درمانه می‌سازد، نیزه می‌دهد.

آن که فلسفه شرح چگونگی حرکت ارواح از جانی به جانی دیگر، در جستجوی کمال و کفاره دادن کناهان گشته در زمان حال پرداخت و این که روح در هر حیات آن چه را در حیات پیشین کاشته درو خواهد کرد.

وزیر کهنسال با دیدن مشاهدهای می‌قداری و نازاری در سیمای امیر زمزمه کنان به حکیم گفت: «برای این باره اندیزه کافی سخن گفتی، لطفاً باقی بحث را برای دیدار دیگر بگزار.»

پس حکیم از حضور امیر کار رفت، در میان روحانیون و بزرگان دیگر ایستاد و چشمهاش را بست. انگار از نگریستن به ژرفای حیات آفریده بود.

پس از سکوتی ژرف، چون خلصه پامیری، امیر به راست و چپ خود نگریست و چرسید: «شاعر ما کجاست؟ چندین روز است که اوراندیدم ای او راچه شده است؟ او همواره در مجلس ما حضور داشت.»

ایشان را شنید، با دیدگلني مشتعل و اندوهگين، برگ و ميش دور دست

امیر در میان چرافهای درخشان و بخورسوزهای زباندو. بر تخت ندینش نشسته بود. بیوی خوش بخورسوزهای قصر را پر کرده بود. بر دو جانب راست و چپ او روحانیون بلند مرتبه قرار داشتند، بریندها و نگبهانها در برابر شن، بی حریک، چون تدبیس هایی از بزرگی پیش روی افتاد بروی شده باشند، ایستاده بودند.

بس از آن که مناجات کنندگان سرودهای منهی خوانند و ذیری کهنسال برلبر امیر ایستاد و بالحتی باوقار و شایسته سیش، گفت: «ای شاهزاده بشنیده، دیروز حکیمی از هند به شهر ما آمد که به گوناگونی ادیان انتقاد دارد و از چیزهای غریبی سخن می‌گوید که دریافت‌شان دشوار است. او نظریه تتساخ روح را موضعه می‌کند و این را که روح در هر بازگشت، به جستجوی کمال، از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌باشد تا آن که خدا گونه شود. این حکیم می‌خواهد با شما دیدار کند تا اصول حقایقش را شرح دهد.»

امیر سری نکان داد، لبخندزد و گفت: «از هند بسیار چیزهای شگفت‌انگیز و جالب می‌آید. به او پیام دهید که ماسخنان حکیمانه اش را خواهیم شنید.»

چون امیر این کلمات رایه زیان آورد مود کهنسال و سیه چرده‌ای موقرانه به درون آمد و برلبرش ایستاد. بیدگان بزرگ و قهوه‌ای رنگش بی هیچ کلامی از اسرار نهل سخن می‌گفتند تعظیم کرد، سر برداشت و با چشمبلی درخشان سخن آغاز کرد.

کنند، دینم را ادا کنم؟ ”  
حکیم در پاسخ امیر گفت: ”روح به آن جامی روکه جان مشتاق آن است.  
به یاد داشته باش، ای شاهزاده بزرگ، آن قاتون مقدسی که بهار متعلقی  
را پس از گذشت زمستان می‌آورد، تو را دوباره به هیئت یک شاهزاده و  
او را چون شاعری ثبله به این جهان خواهد آورد.“

امیدهای امیر بلز جان گرفت و نشانه‌های شادمانی برجبره او پدیدار شد.  
او در حالی که به گفته‌های حکیم می‌اندیشد و در آن‌ها نسل می‌گردید به  
سوی قصر خود کام می‌زد: ”روح به آن جامی روکه جان مشتاق آن  
است.“

## قاهره، مصر، سال ۱۹۱۲

قرص ماه ظاهر شد و جامه نقره‌کوش را بر شهر گسترد. شاهزاده آن  
سرزمین بر ایوان قصرش ایستاده بود و خیره بر آسمان صاف  
می‌نگریست و به سال هایی که بر ساحل نیل گذشت بود می‌اندیشد. به  
نظر می‌رسید حرکت مللی را می‌دید که باهم، با بهای زمان، از اهرام تا  
کاخ ابیان، به شکل دسته جمعی حرکت می‌گردند.  
چون دایره‌الکار شاهزاده گستردۀتر شد و تأسیز مین روی‌اهلیش وسعت  
گرفت به تدبیش که در کتابش نشسته بود نگاه کرد و گفت: ”روح  
تشنه است امشب برایم شعری بخوان.“

تدبیش سر فرود آورد و خواندن شعری از پیش از اسلام را آغاز کرد. اما  
چند بیتی بیشتر نخوانده بود که شاهزاده دیدگانش در  
بکار شعری تازه بشنویم، شعری خیلی تلازه‌تر از این“  
آواز خوان دست به پیش‌نشیش برد، انگار سعی داشت تاثیمی اشعاری را  
که شاعران مختلف سرویه بودند را به یاد بیاورد. آنگاه دیدگانش  
در خشیدته، چهره‌اش روشن شد خواندن اشعاری زیبا را با آهنگ  
ترامش بخش و سرشوار از افسون، آغاز کرد.  
شاهزاده، سرخوش و در حالی که به نظر می‌رسید حرکت پیشان دست  
هایی که او را از قصرش به سرزمینی دوریست می‌خواندند را حس  
می‌کند، پرسید: ”جه کسی این اشعار را سروید؟“  
خواننده پاسخ داد: ”شاعر بعلبک.“

شاعر بعلبک نامی کمن است و خاطرات و تصوراتی از روزهای فراموش  
شده را به یاد شاهزاده آورد. در ژرفای قلب او ارواح یادهارا، بیدار کرد  
و در برایر دیدگانش با خطی از مه، تصویری از جوانی را کشید که سازش  
را در آن‌قوش گرفته بود و روحانیون بزرگان و وزرا در اطراف او گرد آمدند  
بودند.

چون روی‌اهلی که بر اثر روشنایی سپیده دم، پراکنده شوند، این تصویر  
به زودی از دیده شاهزاده محو شد. ایستاد و با بازواتی گره گرده به  
سوی قصر خود به رله افتاد، در حالی که سخنان محمد را تکرار می‌کرد:  
”تو مرده پودی و او تو را به جهان بازگرداند، و او تو را دوباره می‌براند  
و باز زنده می‌کند. از این رو تو باید به سوی او بروی.“  
آن گاه به تدبیش نگریست و گفت: ”بخت یارمان بوده که در سرزمین‌مان  
شاعر بعلبک را داشته‌ایم و باید مهمترین وظیفه خود را ارج گذارند و  
همیلی یا او بدانیم.“

پس از چند دقیقه پریار از سکوت و احترام شاهزاده با صدای آهسته‌ای  
اضافه کرد: ”شاعر، پرندگانی با رویجات شکفت‌انگیز است، او از قلمرو  
رقیع خود فرود می‌آید تا میان ماقراته‌ای بخواند و درنگی کند اگر او را  
پاس نداریم بال من گشاید و به ملوای خود باز می‌گردد.“  
شب گذشته بود و آسمان جامه آرسته به ستارگانش را از تن بیرون  
آورده و جامه‌ای با تار و پودی باقته از انوار سپیده دم بر تن کرده بود.  
روح شاهزاده در میان شکننی‌ها و عجایب وجود و راز سربه میر حیات  
سرگشته بود.

غروب، خیره ملته بود، انگار یکی از اشاعریش در میان اینها سرگردان  
بشد.“

بنزگی اضافه کرد: ”من او را دیدم و ایستاده در زیر سایه درختان بید و  
سرمه دیدم. بر او درود گفتم امalo درودم را پاسخی نداد و غرق در دریایی  
ژرف اندیشه‌ها و تملاتش، باقی ماند.“  
آن گاه خواجه بزرگ گفت: ”من او را امروز با چهاره‌ای بی رنگ و تکینه  
در باغ قصر دیدم، که می‌کشید و دیدگانش بر از اشک بود.“  
امیر فرمان داد: ”بروید و این روح ناشاد را بیلید چرا که غیبت او از جمع  
ما آزرمده خاطرمان می‌دارد.“

با این فرمان پرینه‌ها و نگلها تلازرا به جستجوی او ترک گردند و امیر  
و روحانیون و بزرگانش در تلازرا جمیعات به انتقال بازگشت آن‌ها مانند.  
چنان بود که انگار ارواح آن‌ها حضور ناپدایی او را در میان جمع حس  
می‌گردند.

خلیل زود خواجه بزرگ بازگشت و خود را چون هرندگانی که به تیر صیاد  
گرفتار شده باشد بر پایی امیر انداخت. پس امیر بر او فریاد کشید: ”جه  
پیش آشده؟“ ”جه می‌خواهی بگویی؟“  
خواجه سر بلند کرد و با صدایی لرزان گفت: ”شاعر را در باغ قصر مرده  
یافتیم.“

آن گاه امیر برخاست و در حالی که مشعلدارانش در پیش و روحانیون و  
بزرگانش، در پیش او می‌آمدند، اندوه‌گین و شتابان، به باغ قصر رفت. در  
انتهای باغ، نزدیک درختان بادام و انار، در زیر نور فرد رنگ رنگ مشعلها  
چوان مرده را دیدند. جسدش چون گل سرخی پژمرده بر علف‌های سیز  
آزمده بود.

یکی از نزدیکان امیر گفت: ”بیبینید چگونه سازش را در آغوش گرفته، انگار  
دو عاشقند که عهد کرده‌اند با هم بصیرند.“

دیگری گفت: ”او هنوز هم چون زمان حیات به دل آسمان خیره مانده  
است، هنوز هم انگار در میان ستاره‌ها، حرکات ناپدای خدایی ناشناس را  
می‌نگرد.“

و روحانی بزرگ به امیر گفت: ”بگذر فردا او را چون شاعری بزرگ، در  
سایه معدی‌ایشتان، به خاک بسپاریم، بگذر مردم شهر در تشییع جنازه او  
راه‌پیمایی کنند و در آن حال جوانان اشعار او را بخوانند و دوشیرگان بر  
مزارش گل بیافشانند.“

بگذر مجلس یادبودی شایسته نیواعش برگزار شود.“  
امیر سر تکان داد که آن که از چهره بی رنگ و پوشیده در زیر حجب  
درمانده را در زمان حیاتش، آن گاه که کهکشان‌ها را از حاصل هوش  
درخشانش پر می‌کرد و رایحه طبعو رویش را بر قضایی پیدا کند، رها  
کردیم. اگر حالا او را پاس نداریم خدایان و هریان مرغزارها و دره‌ها، مارا  
استهزا کرده و ناسرا خواهد گشت. او را بر همین محل که آخرین نفس را  
در آن کشیده به خاک بسپارید و بگارید تا سازش میان بزرگانش بر جا  
می‌ماند. لکم می‌خواهید او را پیش بدارید و بر او مین خود را ادا کنید، به  
کوکاگانان بگویید که امیر او را رها کرد سبب مرگ او در اندوه و تنبلی  
شد.“

سپس پادشاه پرسید: ”حکیم هندی کجاست؟“  
حکیم قدم پیش گذاشت و گفت: ”این جا، ای شاهزاده بزرگ.“

و امیر در پاسخ گفت: ”ای حکیم، به من بگو آیا هرگز خدایان مرا چون  
شاهزاده‌ای به این جهان باز خواهند گرداند و شاعر در گذشته را نیز باز  
دیگر حیات خواهد داشتند؟“ آیا روح من در کالبد پس از پادشاهی بزرگ  
حلول خواهد کرد و آیا روح شاعر نیز به کالبد نایخواهی دیگری در خواهد آمد؟  
آیا قوانین آسمانی او را در برایر ایلدت می‌بیستند تا اشعاری درباره  
زندگی بسرازیده آیا او باز خواهد گشت تا من او را پاس بدارم و بازمانی  
از هدایا و پاداش‌های گران بها که قلیش را حیات بخشد و رویش را تازه



# اگر بود، اینک صد ساله بود...

ترجمه: جواد رهبر

بدان عشق بورزنده، کشف کنند و کاهن  
او قلت به این خاطر من نویسم تا آن چه را که  
بدان عشق می‌ورتم به آن‌ها پشناسانم  
من نویسم تا از یاد نبریم چه چیزهایی در این  
جهان بیشترین اهمیت را دارند؛ دوستی و  
عشق، خرد و هنر، جهان ما جادویی نیست  
این ما هستیم که در یک چشم به هم زدن آن  
را در درون خویش تبدیل به جادویی عمیق  
می‌کنیم».

سیلوینا اوکامپو از چهره‌های پرتر ادبیات ارژانتین و به طور کلی امریکایی جنوبی است. اثراش به نظر جادویی می‌آید. هم به موضوع اهمیت می‌دهد و هم سبک کار پرایش مهم است. داستان «نژاد جاودان» به خوبی نشانگر موضوعاتی هوردن علاقه ای اوکامپو است. اوکامپو با حرارت در جستجوی انسانیت است حتی در دل شهر عجیبی که در داستان حاضر با آن رو به رو هستیم داستان «نژاد جاودان» به بهانه سالگرد صد سالگی و ده瀛ین سال مرگ اوکامپو ترجمه شده است.

سوی اقیانوس و چه در آن سو. چون شاعر

است، تنرش نیز با طراوت است.

اوکامپو در سال ۱۹۶۲ موفق به کسب جایزة ملی شعر شد. سیلوینا اوکامپو در سال ۱۹۹۲ در بیونتوس آیرس، زادگاه پدر هنر و داشش، درگذشت.

چهار مجموعه داستان کوتاه او که پرایش شهرت به لرمان آورده ببارند آن: «زندگی نامه شخصی ایرن» (۱۹۴۸)، «خشن» (۱۹۵۹)، «عبدانان» (۱۹۶۱)، و «روزهای شب» (۱۹۷۰) اولین مجموعه داستان‌های کوتاهش در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. در سال ۱۹۹۲ با آدولفو بایوی کاسارس (۱۹۹۹ - ۱۹۱۲) آشنا شد. این آشنایی هفت سال بعد منجر به ازدواج شد. کاسارس نویسنده بود و مدت‌ها با بورخس دوست و همکار بود و بورخس از او به عنوان یکی از سه ترین نویسنده‌های قرن بیستم یاد می‌گرد. به طور کلی می‌توان گفت که خوبخه لویس بورخس به این زوج ارادت خاصی داشت. بورخس در ستایش از اوکامپو می‌کوید: اوکامپو یکی از بزرگترین شاعران اسپانیایی زبان است، چه در این

سیلوینا اوکامپو در سال ۱۹۰۳ در بوئنوس آیرس به دنیا آمد. فعالیت‌های هنری خود را با نقاشی آغاز کرد و شاگرد جیورجیو دوچیریکو و فرناندلرگر بود. سپس نوشتند داستان کوتاه و شعر را آغاز کرد. داستان‌های کوتاهش در مجله «جنوب» (South / Sur) منتشر می‌شد، مجله‌ای که خواهر بزرگترش ویکتوریا مؤسس آن بود. اولین مجموعه داستان‌های کوتاهش در سال ۱۹۷۷ منتشر شد. در سال ۱۹۹۲ با آدولفو بایوی کاسارس (۱۹۹۹ - ۱۹۱۲) آشنا شد. این آشنایی هفت سال بعد منجر به ازدواج شد. کاسارس نویسنده بود و مدت‌ها با بورخس دوست و همکار بود و بورخس از او به عنوان یکی از سه ترین نویسنده‌های قرن بیستم یاد می‌گرد. به طور کلی می‌توان گفت که خوبخه لویس بورخس به این زوج ارادت خاصی داشت. بورخس در ستایش از اوکامپو می‌کوید: اوکامپو یکی از بزرگترین شاعران اسپانیایی زبان است، چه در این



# نژاد جاودان

سیلوینا اوکامبو

چهار دست و پاه برای این که درها و اتفاق‌ها بسیار کوچک هستند. کلمه «کوچک» میشه ورد زبانشان است. مقدار غذایی که به آن‌ها داده می‌شود، به قول عمه‌های شکموم، گمترین حد ممکن است. بارچ‌ها و لیوانهایی که با آن‌ها آب می‌خورند، ارضایشان نمی‌کند و شاید به همین دلیل است که تازگی‌ها شاهد این همه دزدی سلط و طوف بیکر بوده‌ایم. لیاس‌هایی که می‌پوشند به سختی انداره تنفسان می‌شود برای این که جرخ خیاطر‌های ما برای دوختن انداره‌های بزرگتر ساخته نشده‌اند او ساخته تخواهد شد. بیشتر آن‌ها آن‌هایی که چند تختخواب متعدد تدارند، به حالت کاملاً قور کرده می‌خوابند. در طول شب از زور سرما می‌لرزند، مگر این که خود را با تعداد می‌شماری پتو بپوشانند، پتوهایی که به قول پدر بخت برگشته‌ام به انداره کیک‌های این روزها بیشتر مردم از انداره کیک‌های عروسی که دارند چرا که معیغ کس، به خاطر حفظ ادب، حتی نمی‌تواند مزه آن‌ها را بچشد، از انداره کلاه‌گیش‌ها کله‌مند هستند که حتی جزیی‌ترین بخش‌های تاسی سر را نیز نمی‌پوشانند، از نفس‌ها کله دارند که فقط به انداره یک مرغ میانی تبل است. به کمان این دسته از افراد فقط به خاطر نشان دادن طبع بنی حوصله‌شان است که تقریباً هیچ کاه در چشم‌ها، برنامه‌های نمایشی یا نمایش فیلم‌های ما شرکت نمی‌کنند. اما حقیقت این است که آن‌ها در صندلی‌ها جا نمی‌شوند و نکر این که بر روی زمین بنشینند، آن هم در مکانی عمومی، آن‌هارا به وحشت من اندارد. با وجود این، بعضی از افرادی که قد متوسطی دارند، همان افراد بی وجدان اکه با گذشت هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود) بی آن که متوجه شویم جای ما را اشغال کرده‌اند. درست است که صاف و صادقیم اما احمق که نیستیم، زمان بسیار زیادی طول کشید تا شیدان را پیدا کنیم و بزرگترها، وقتی که کوچک هستند، خیلی کوچک، اندکی شبیه به ما هستند البته منظورم آن زمانی است که ما خسته هستیم. چهره شان بدراز چین و چروک می‌شود، زیر چشم‌هایشان بُف می‌کنند، بالحنی مبهم حرف می‌زنند و زبان‌های متعددی را با هم مخلوط می‌کنند یک پار من را به جای یکی از این موجودات اشتباه گرفتند؛ حتی دلم نمی‌خواهد بآن روز فکر کنم، حالا شیدان را خیلی راحت شناخته‌ایم. ما هر اوقاب اوضاع

هستیم و آمده‌ایم که در صورت لزوم آن‌ها را از جمع خود ببرون کنیم. ما خوشبختیم، دست کم گمان می‌کنم که خوشبخت باشیم. «حقیقت دارد که سوژن‌هایی ذهنمان را به خود مشغول کرده است، این شایعه را شنیده‌ایم که به خاطر ما، افراد وقتی بزرگ می‌شوند به آن تناسب معمول خود دست نمی‌پانند. منتظرم آن تناسب افراطی است که مشخصه بزرگ‌سالان است، بعضی از آن‌ها قدشان انداره قد کوکی ده ساله است! دیگران که خودش‌شانس ترت، قد یک کوک مفت ساله‌اند. آن‌ها ظاهراً می‌کنند که کوک هستند اما نمی‌دانند که هر کسی که چند سانتی متر قدش کوتاه باشد، کوک دیگر نیست. از طرف دیگر، طبق جدیدترین آمار، بی آن که ضعیف شویم، بی آن که هویت خویش را از دست بدهیم و بی آن که سعی در فریب کسی داشته باشیم، از قدرمان کاسته می‌شود.

«این امر باعث خوشحالیمان می‌شود اما از سوی دیگر نکرانمان نیز می‌کند. پیش از این برادرم از سنتکنی بیش از حد ابزار نجاری اش کله می‌کرد، دوستی به من گفت که سوژن کلدوری اش در نظرش به بزرگی یک شمشیر شده است. خود نیز فرمید که استفاده از تیر کار بسیار مشکل شده است. «خیلی نگران این خطرکه و الینمان مکانی را که برایمان گذاشته‌اند، اشغال کنند، نیستیم - هیچ کاد اجازه چنین کاری را به آن‌ها تحویل‌دهیم. داد چرا که در عوض تقدیم وسایل‌مان به آن‌ها، نایودشان خواهیم کرد، کارخانه‌هایی برق و نخجیره‌ای آشنازیدنی‌مان را از بین خواهیم برد. ما نگران آینده خود هستیم. «ما نگران آینده نژاد خود هستیم. «ما وجود این، حقیقت این است که برعی از ما یه این باور رسیده‌ایم که همان طور که با گذشت زمان کوچک‌تر می‌شویم، بینش ما تسبیت به جهان، عمیق‌تر و عمیق‌تر باشد کلام دیگر انسانی تر و انسانی‌تر می‌شود.»

در آن شبد همه چیز کامل و کوچک بود. خانه‌های اسباب و اثاثیه‌ها، ابزارهای کار، مغازه‌ها و بااغ‌ها سعی کردیم بهم کدام نژاد بسیار مندن آدم کوتوله‌ها ساکن آن هستند کوکی یا چشمعلی خسته چین برايم تعریف کرد.

«این ما هستیم که کار می‌کنیم، والدینمان تا حدی به خاطر خودخواهی‌شان و تا حدی برای این که ما را خوشحال کنند، این شیوه زندگی را، که هم مطلوب و هم مفروض به صرفه است، پایه گذاری کرده‌اند. هنگامی که آن‌ها در خانه می‌نشینند، ورق بازی می‌کنند یا موسیقی می‌نویزند، مطالعه یا صحبت می‌کنند، هشیق یا تتفیر می‌ورزند (چرا که آن‌ها موجوداتی احساساتی هستند)، مادر ساختمان نوش آن‌هارا بازی می‌کنیم، نظافت و نجاری می‌کنیم، درو می‌کنیم و محصولاتمان را می‌فروشیم ابزارهایمان به انداره خودمان ساخته شده‌اند. با سیولت شکفت انگیزی، وظایف روزانه خود را انجام می‌دهیم یا ب اعتراف کنم که در اینجا بعضی از حیوانات به ویژه حیوانات اهلی از ما حساب نمی‌برندند برای این که می‌دانستند ما بچه هستیم، اما به تدریج، پس از به کار گستن چنین ترفندها، شروع به اطاعت از ما کردند کار ماساخت نیست فقط خسته گشته‌اندند است. بیشتر وقت‌ها مثل اسبهای سواری عرق عی ریزیم، گاهی اوقات خود را روی گفت زمین می‌اندازم و می‌کوییم که دیگر من خواهیم نوش آن‌ها را بازی می‌کنیم او در دهانه‌ایمان علف یا تکه‌های اشغال می‌گذاریم یا این که فقط کافشی‌ها را لیس می‌زنیم) اما عصبانیتمان تنها مدت کمی دوام دارد و به قول پسر عمومی «طلوقان رودگز تایستانی» است. البته، همه چیز به سود والدینمان نیست آن‌ها هم از ناراحتی‌های کوچکی رنج می‌برند؛ برای مثال محبورند برای ورود به خانه هایشان خم شوند تقریباً به صورت

هوشمنک اعلم

# چراغ قرمز

پاشو، پاشو برمیم یه چیزی بخور خودم  
ساعت ۲ می بدمت ترمیتال! الی بدمیر!  
نان تافتوون را چپاشه توی کیف مدرسه‌اش،  
می خواست راکتاش راهم بگذارد توی کیف  
اما ترسید، اگر ریابه می دید کیفش باد کرده  
جلوش را می گرفت!

چی داری می بردی بیرون سلیمان!  
نصف نان را توی اتوبوس خورد و نصف  
دیگرش را، وقتی داشت می دوید به طرف  
نارمک، زانوهایش می لوزید، نمی توانست  
راه برود و دلش دوباره درد گرفته بود.

پاشو جونم! پاشو قربونت برم!  
از روی نیمکت بلند شد، کیفش را انداخت  
روی شانه‌اش، به صورت نن نگاه کرد که  
شبیه مادرش بود و یاد ریبله افتاد، با آن  
چشم‌های دریبه که نزد می زدیه او و یک ریز  
فعش می داد اما پدر که می آمد حالت  
چشم‌های ریبله تغییر می کرد دیگر نگاهش  
تیز نبود و نتش را ننمی لرزاند.  
نن در پیکان را باز کرد؛ برو بالا، بشین برم  
یه چیزی بخور خودم می برم سوارت  
می کنم!

نن در عاشیون را بست  
تکیه داد به صندلی، نن ماشین را دور زد و  
نشست پشت فرمان، سویچ را از کیف‌اش  
درآورد و بعد موپایلش را پرگشت و نگاهش  
کرد و لبخند زد.

الو!... ننم مامان! دارم میام خونه می‌هوم  
دارم!... آره... اونم چه مهمنوی! نان...  
ماشین که راه افتاد، نگاهش افتاد به چراغی  
که کمی دورتر، قرمز شد! پاک هایش را بست!  
با پشت دست لبایش را پاک کرد. خون  
پشت دست و انگشت‌های بلند و باریکش را  
قرمز کرد. قرمزی چراغ روپرو پشت پرده  
اشک لوزید. مردی که کارش نشسته بود  
دوباره با پشت دست محکم کوبید توی  
صورتیش، نز نزن پتیارها فکر کردی بول  
مفت بست می دم! چراغ روپرو هنوز قرمز  
بود.

انگشت‌های لاغر و بلندش، یکی از  
بیسکویت‌های را برداشت!

- کی اومدی؟  
دیشب بود که از اتوبوس پیله شد  
می ترسید با مردها حرف بزند، از یک نن  
جادری که یک بقیه را گرفته بود بغلش و  
تند راه می رفت پرسیداً می خواه برم نارمک!  
نن با دستش به طوفی اشله کرد؛ باید  
تاكسی سوار شی! اتوبوس ناره مسیر  
حرکت دست نن را گرفت و پیله راه افتاد  
خیابان اول شلوغ بود، بعد خلوت تر شد و  
خلوت تر، هنوز به همان جهتی می رفت که  
نن پادستش اشاره کرده بود. تند و هراسان  
و بعد گریه اش گرفت.

- المی قربونت برم! چرا گریه می کنی?  
نن دستش را انداخت دور گردش.

- شب کجا خوابیدی؟  
تمام شب را نشست پشت شمشادهای پارک  
و تکیه داد به دیوار و گریه کرد، هوا که  
روشن شد، هنوز حق حق می کرد.

- لکر کرد، برمی گردی!  
ربایله، اول موهایش را می کشید و بعد با

سلی می زد توی صودت شر و بعد مشت  
هایش گره می شد و آخرین لگهای را که به

شکمی می زد، دیگر چیزی نمی فهمید.

- خدا دلیل اش که مادرها خدا ازش نگزره.

ربایله که می رفت بالا، تکیه می داد به دیوار  
آجری نمداد ریزیزین و دستش را می گاشت  
روی دلش و فشار می داد. درد می پیچید  
توی پهلوهایش و می آمد بالا و نفس اش را  
تنگ می کرد و بعد پلاک هایش سنگین می شد  
و می افتاد روی هم و دیگر صدای ریبله را  
نمی شنید. پشت شمشادها تا صبح لرزیده  
بود از توی.

- حالا کی می خواهی برم؟  
اتوبوس الیکوئیز سمعت ۴ راه می افتاد،  
حتمًا ریابه منتظرش بود و پدرش که همیشه  
جلو ریابه کم می آورد. اما پدر نگذاش می زد  
اما دست ریابه سنگین قر بود، خیلی  
سنگین تر.

دوباره به نن نگاه کرد، شبیه مادرش بود.  
صورت سینه، چشم‌های سیاه و موهلیان تک  
و توک سفید که از زیر مقنعه بیرون زده بود.

آخرین باری که مادرش را دید، هانتو  
سرمه‌ای تن اش بود درست مثل رنی که حالا  
روی نیمکت روپروری نشسته بود و نگاهش  
می کرد.

- کی برمی گردی مملان!  
- من بونصی گردم اما خبرت می کنم تو بیا  
تیرون، فوقش دو هفته دیگر.

مادر نشست توی پیکان سفید رنگ نگار  
دست رانده و بعد دست تکان داد. رانده  
نگاهش کرد و لبخند زد و او بغض اش را  
بلغید.

نن پرسیداً  
- تنهایی!  
- آره.

تفهید نن کی از روی نیمکت روپروری بیان  
شد و آمد کارش نشست.

- مسافری! نه?  
نن از کجا قمیمه بود که او مسافر است.  
شانه اش را بلا انداخت و سریش را پایین و  
بند کیف مدرسه‌اش را دور انگشت هایش  
چرخاند.

- تنهایی!  
- می خواه برمکدم! اومدم دنبال خارم  
پیداش نگردم.

- بمیدم الی! مکه نشونی نداشتی?  
نشانی! کاش قیل از راه افتادن به فک نشانی  
می افتاد. فک کرده بود می رود سراغ محترم  
خانم همسایه قدیمیشان، شنیده بود خانه

شان نارمک است و فکر کرده بود: می درم  
نارمک، خانه محترم خانم را پیدا می کنم و  
نشانی مادر را می گیرم.

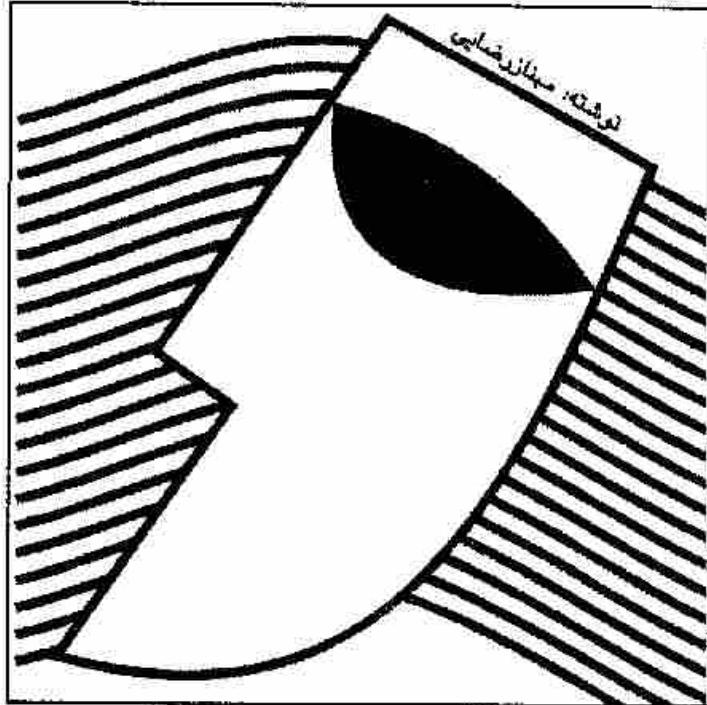
- المی بدمیر! آخه نارمک که به ذره جا  
نیست!

نن دست کرد توی کیفش، یک بسته  
بیسکویت درآورد که برش باز بود، بخوار!  
دستش را دراز کرد به طرف دست نن. با

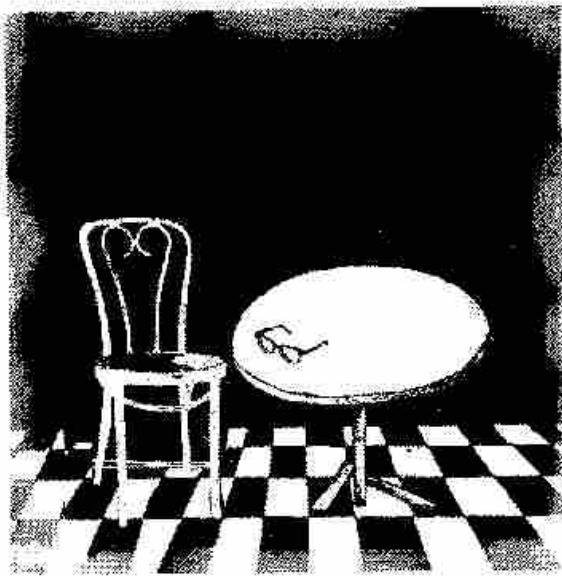
# شیخ

ماشین هایی که می رستند پشت سرش  
بسوی می زندند.  
- به نظرتان... او دیوانه باید باشد یا البته  
ست.  
دانه های عرق از روی غبغب مستخدمه  
پایین می لفزند. مرد دست هایش را از  
زیر میز می برد. گونه های این زن پشت  
بخاری که از غاز جان چای بلا می رود  
بسیار بسیار تکیه به نظر می رسد.  
می پرسم: شما چه کار می کنید؟  
- من... البته من مثل همیشه، مثل هر وقت دیگر  
- چرخ هایی که می چرخد، آدم هایی که در  
ماشین ها سوار یا از آن ها پیاده می شوند، نگاه  
می کنم.  
- نگاه اینم، نگاه می کنید؟ آن شبیح هارا تبا  
نگاهشان می کنید؟  
- آدم هایی که از خیلابان عبور می کنند یا از پیاده  
روها می کنند، دوچرخه سواری که... بابلد

همان طور  
که بابلد، بلند  
می خندم،  
چشم از  
صفحه  
تلوزیون  
می گیرم. هنوز دارد از پشت شیشه بیرون رانگه  
می کند. شبیح یک زن - نور، نور لازم است.  
مرد خود را در کنایه جایه جا می کند و دوباره به  
نوری که از تلویزیون ساطع است خیره می شود.  
کاملاً در سایه لکه های کم رمک نور هیچ کمکی  
نمی کند تا بدنم بالغیر اسست یا نه. مرد  
لی پایش را می مسک و یک گام بلند  
برمی کند. صندلی را پیش می کشد: اجازه  
می فرمایید؟  
- تلویزیون را فرموش کردید؟  
- هوم... مثل اینکه یک نفر رسید.  
با دست مستخدمه را نشان می دهم که با  
جارویی دارد به طرف تلویزیون می رود. مرد نر  
حالی که سر فندکش را به شمع روی میز  
نژدیک می کند می پرسد: ناراحت نمی شوید؟  
نور شمع توی چشم هایش می لرزد یک جفت  
چشم درشت نمدار.  
مستخدمه جارو را به میز تکیه می دهد و روی  
میز خم می شود و دستمال سیاه شده اش را  
روی سطح شیشه می کشد لب هایش کوشتن  
است قمز است و انگار خیس، لیست را دست  
می دهد.  
مرد سرش را بالا می گیرد. برای شما هم...  
- یک فنجان چایی.  
پیشانی بلندی نفرد مرد دسته جارو را به  
مستخدمه می دهد. با گله دنبالش می کنم سر  
جارو به زمین کشیده می شود و صدا امتداد  
می باید و زیر تابلویی کوچک جارو را به دیوار  
تکیه می دهد.  
- برای چه مدت در هتل می مانید.  
- برای خودم هم معلوم نیست.  
- من برای نوشتن یک مومنان از رمان اینجا  
هستم.  
- پس... باید شما...  
من خدم، بلند می خدم، صدای خنده من در  
سالن منین می افرازد: یکی از همان ها که سرشان  
توی کتاب است.  
به من خیره شده خطوط پیشانیش را تازه  
می بینم. سرش را به سمت شیشه برمی گرداند.  
در خیلابان، شبیح مردی سرش را از ملشین بی  
حرکتش بیرون آورده و قبه می زند و



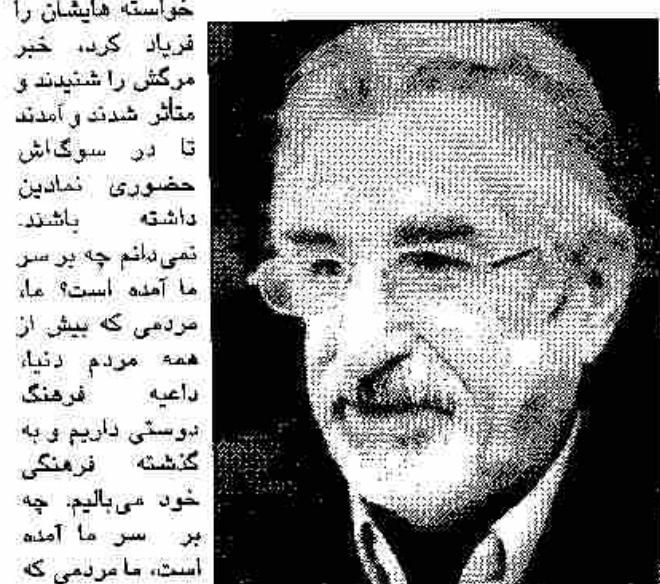
شدن ناگهانی مرد، شمع خاموش می شود.  
- مرا ببخشید، فرخصت هارا نباید از دست داد  
مرد دست هایش را نشان می دهد و با سر به  
چنگالی که در تکه ای گوشت قرو رفته شاره  
می کند. صندلی را با پایش به طرف میز هل  
می دهد.  
اندکی بعد خنده های بلند که غوراً بلا فاصله قطع  
می شود.  
نور آغازور کوچکی در گوشه سالن خالی هاله ای  
روشن دور سایه زن می کشد.



## و یکی دیگر از قبیله درد رفت

وقتی خبر رفتن آل ابراهیم را شنیدم، احساس کردم چیزی در درون فروریخت و حسی گنگ همراه با تلخی خبر درکشش هنگاری که سالان طولانی، شاهد قلم زدن هایش بودم وجود را پر کرد. با درکشش آل ابراهیم، پار نیزگر زنگها به صدادرآمد برای من و برای عایی که هم دوره ها و هم نسل های آل ابراهیم هستیم و برای آن ها که هنوز در آغاز راهند و از حضورشان در وادی مطبوعات چندان زمانی نگذشته است. صدای زنگها، خبر از غزدیک شدن ما به پایان راه می دهد و این که دیر یا نزد پاید پذیرایی حقیقی ترین حقیقت حیات پاشیم.

اما برای نوآمدگان صدای زنگها پیام دیگری دارد پیامی، در قالب یک پرسش، آل ابراهیم در بی چهار دهه فعالیت مطبوعاتی و قلم زدن و خود را چشم بیدار جامعه دیدن و احساس مسئولیت نسبت مردم سرزده اش چه دستاورده داشت و حاصل اثر از همه شخصه ها و لغنه ها و نوشته ها و توان دادن های خاطر انعکاس صدای مردم چه بود مرگ او چند نفر را هزار کرد؟ چند نفر از صدها هزار نفری که آل ابراهیم زبان گویای آن ها بود و دردان را و خواسته هایشان را فریاد کرد، خبر مرگش را شنیدند و متأثر شدند و آمدند تا در سوگ اش حضوری نمایدین داشته باشند. نمی دانم چه پر سر ما آمده است؟ ما مردمی که بیش از همه مودم دنیا را عشق خدمت به مردم و جامعه به میدان آمدند و می خواهند که چشم بیدار جامعه شان باشند، بی که بدانند سرانجام چیزی جز مشتی خاک براین چشم بیدار باشیده نخواهد شد و همه حاصلشان از رنجی که باید تحمل کنند، جز «هیچ» چیزی نخواهد بود. وای بر ما... به راستی وای بر ما.



## که سب و کار پائولو کائیلو

پیش از این مقاله فرانکفورت به طور همزمان با  
کتاب فرم جمع کرد و این ناشران گفته اند  
که شعر را با پیشنهاد زبان تهیه کاری مذکور  
پیشنهاد کردند و او نیز تحسین کردند. همین‌ها این  
که از این کتاب امیال فرانکفورت یک دلار نیز  
جوده را به یک سوچه جبری می‌دهند که در  
زمانی که ناشران این کتاب را منتشر نمی‌کردند، می‌باشد.

پیش از این کتاب این ناشران گفته اند

که سب و کار پائولو کائیلو در مجموعه رکوردهای گیمس نیست می‌گویند. که به طور هم زمان کتاب های خود را نیز  
زکر کردند. ناشران این کتاب را منتشر نمی‌کردند و نیز پیشنهاد کردند که در این کتاب از این کتاب امیال فرانکفورت  
که سب و کار پائولو کائیلو را منتشر نمایند. این ناشران این کتاب را منتشر نمی‌کردند و نیز پیشنهاد کردند که در این کتاب امیال فرانکفورت

رکوردهایی داشت در کتاب نگفته و اولین بیانیه  
لول شدن دارد او که در مصاحبه با یکی از خبرنگاران سیار مبتلا نیزش به هنرمند  
سفر آجودی که ایران گفته بود استعانته به  
امور دروغ و نکارش کتاب خالی فرمود  
سفر برایم باقی نیز کارهایی قدرت  
جهنمی دوستانهای لول مساز و شورت اور  
را بر راهش پیدا می کند.

در واقع این عارفان ایرانی مصدق بایز  
قسم خضرت سپس و ام حروس است و  
در این میتوان یاد به حال جوانان سرگشته  
یادداخ حوصل افسوس تجوییم که شیوه  
الکار و اندیشه های کسی شده اند که در  
همه کتاب هایش به اندازی بک قطعاً از  
حکمت مالاترا را تعریف خواهند داده آن هم  
در کشوری که هنریه صفت انسانیون  
در پایی تقویمها و تقویمهای را بازدشت  
اشهر حلقو و سعدی و مولانا و راجه  
من کند و با این حال مردم مناسباتهای  
هنرمند این پدیده عرفان جدید به ایران  
در صفت های جند حس غیری برای گرفتن  
یک انسان از دست ای عارف گوشیه کبر و  
معظوم انتقام از کشیدن

در گذشته مولانا و حافظ بیشتر فر سایر  
کشورهای است.

معروفیت کوچیک که مضمون کتاب هایش  
اندیشه های برگزنه از اشعار مولانا است و  
در اینجا بازگشی و بروزگشی توائی است

ظرف های از ایرانی بیکاران تلکر مولاتارا

در کتاب هایش تکیه از دسته محرب  
هدان عجیب نیست اما معروف است او در  
ایران بیش از آن که مبدیل از این  
اندیشه های او باشد میتوان گوی زنگی  
برخی از متوجهان و ناسخان ایران است  
که می توبه به خاستگاه ایشان های  
کرنشیو بالین تصریح که او بگذرد به بعد  
معنای قرآن بسلامی است این قلدر  
او بیانی را از ای سویان گذاشت و حلوان  
ملوک گردید و به همین دلیل است که کوئله  
از سفر به ایران بیش از هر گذشته بگزینی

لذت بزید و به دلیل گفتن قیامتی مختلف  
و از عصمه هرگز نسخه تواد میان خواری  
ایرانی های در اینجا کند اما نیک طلاق  
اما نیک طلاق این جلسه که خالی کعبه  
کلایم به هم زده ایشان در تمام زمینه  
علوان یک عارف طرفی مصلح و ترکیه  
مایل شدید شدیدی او



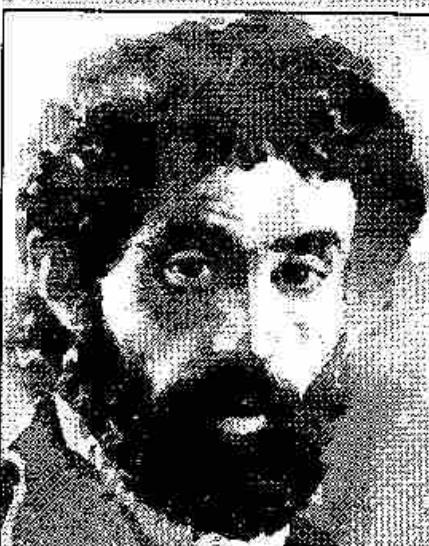
کوئله که بوئنه های او درین میانه عرفان و  
ترکیه روح برای جوانان دنیا ای باشند زده  
دهه اخیر او از شنیدهای قیامی که  
ساخته است و طی سال های اخیر ایشان  
کلامی به هم زده ایشان در تمام زمینه  
عنوان یک عارف طرفی مصلح و ترکیه  
مایل شدید شدیدی او

## سهراب سپهري و واقعیت آثار او

شعر عزلت کرا  
شاعران سال های اخیر است. گرایش نسل جوان به اشعار و  
اندیشه های او به دلایل متعدد جمله شناختی، سبب شده است که  
نام او بیش از هر شاعر دیگری در همه این سال های بر سر زبان ها  
باشد و شعرهایش نیز

شعر سپهري، به تعبیری، شعر عارفانه است، نگاه او به زندگی و  
طبیعت و ذات انسان، فارغ از واقعیت های جهان پیدامون سبب  
شده است تا بخوبی نیز، آثار او را ته از جهت ارزش هنری بلکه به  
دلیل گرایش عرفانی و واقع گریزی آن ارزشمند بیابند! و به این  
دلیل که سهراب با شعرش انسان معاصر را وا می دارد تا فراتر از  
واقعیت های پیدامونی به دنیا درون خود رجعت کند و به عنوان  
عنصری از عناصر طبیعت به جستجوی اصل و جوهره خود برآید  
و فارغ از همه رنج و درد هایی که واقعیت های او او تحمیل می کند  
به عرفان و تخلیه بیابند به هوازی او برجیزند.

انسان مورد نظر سهراب به زعم بعضی بی اعتماده به چند و جون  
رویدادها و اثر آن ها بر زندگی مادی فردی و جمیع رغباتی به  
درگیر شدن با واقعیت های تلغی و خشک زندگی مادی ندارد و  
بنابراین پاسخی نیز برای پرسش هایش به عنوان عضوی از  
اعضای جامعه ای که در تلاطم آن گرفتار شده است نمی خواهد و  
لذا می تواند شایسته عنوان شهروند بی پرسش باشد. که لاجرم  
بیخیرین نوع شهروند از نظر قدرتداران در هر جای جهان است.  
بنابراین واقعیت شعر سهراب و نقاشی هایش و ارزش های نهفته  
در آن در چنینه تلاش هایی که برای نمایاندن شعر او به عنوان



نیست. اما ارزش واقعی شعر سهراب در چنین حال و هوای  
آن گونه که باید شناخته نمی شود و آن چه که از برگزاری کنگره ها  
و سمینارها، تحقیق و تفحص ها درباره او و آثارش حاصل  
می شود، تصویری از پیش فرض شده است که لزوماً نمی تواند با  
واقعیت سهراب و آثارش برابر باشد.

بنابراین برگزاری کنگره بین المللی صدای پای آب که در روز  
شنبه بیست و دوم مهر ماه در تهران و برای بزرگداشت سهراب  
سپهدي برگزار شد، بیش از آن که در تبیین واقعیت او و آثارش  
نقشی داشته باشد، به ترسیم تصویری دلخواه از او و شعرش  
مدد رسانده است تصویری که لزوماً نمی تواند تصویر واقعی  
سهراب و آثار او باشد.



## از متومن کهنه

# اتبان علی عجمی

۲. داستان های ماجرایی  
۳. داستان های طنزآمیز  
که به ذهنی منتشر خواهد شد. داستان های عجمی به عنوان نموده از این مجموعه در اختیار آنما گذاشته شده است. با سیلیس از محمد قاسم زاده که با حسن سلیقه خود این داستان را انتخاب کرد و قبل از هفاط در اختیار مجله گذاشت. این حکایت از کتاب هزارو یک شب انتخاب شده است.

زین و تکه های بلورین و غرفه های نکارین و فرش های فاخر و رنگین و حسن های حصین و چشم های گوارا و شیرین و شهر همدان و قزوین و مالک هند و چین و جمعی از کردها بین گواهی می دهند که این انبان، انبان من است. قاضی به من گفت: «ای فلان! در این انبان چیست و گواه تو گیست؟» من در حالی که دلم سوخته و آتش خضم افروخته بود، پیش رفت و گفت: «اعز الله مولانا القاضی! در اینان، خان ای است خراب و چشمه ای بی آب و میخ است و طناب و طنبور است و ریل و نقل است و شراب و سیخ است و کلی. و در این انبان است کواعب انراب و اصدق و احباب و شیر کنجه و نواحی باب الابواب و جمعی از اهل کتاب و شیخ و شاب گواهند که این انبان از من و آن چه در اوست، از آن من است.

چون کرد، از سخن من داد زد و فریاد برآورد که: «ایها القاضی! این انبان معروف است و آن چه درو هست موصوف است و در این انبان است، عیوق و اتمار و کروم و اشجار و دریا و کوهسار و صحراء و مرغزار و سواران تیره دار و شیران آدم خوار و هزار گروه مار در این انبان است. دام صیاد و گوره ای حداد و قصر شداد بن عاد و ارم ذات العمار و شهر بصره و بغداد و هزار دزد شیاد و هزار هزار قحبه و قواد و جماعتی از اکڑاد گواهند که اینان انبان من است و آن چه دروست، از آن من است.»

باید طرح داستانی داشته باشد. او چن از انتخاب ویدایش سجاموندی بسیار دقیقی دارد موره آنها به کار بوده است. تعبین بازارگرانها دیالوگها و جملات که در متون کهنه بدون هیچ علامتی دو کنار هم آمده اند. این داستانها در ۴ جلد به شرح ذیل تدوین شده اند:

۱. داستان های زنان
۲. داستان های وهمی و جادی بیان

یکی از سال ها، از همین شهر بغداد سفر کردم و غلامی با خود بردم که آن علام انبانی داشت. چون به شهر دیگر نزدیم، من به بیع و شری نشسته بودم که مردی کرد و ستمکار و چاقایشه به من هجوم آورده، انبان از من بگرفت و گفت: «ای انبان، انبان من و آن چه متعاع دروست، از آن من است.»

من گفتم: «ای جماعت سسلمانان! مرا دریابید و از دست این ستمکار فاجر برهانید.»

مردمان در جواب گفتند که هر دو به نزد قاضی روید و به حکم او راضی شوید. پس ما دو به خانه ای قاضی کردیم. چون در نزد او حاضر شدیم، قاضی گفت: «از پدر چه آمده اید و کار شما چیست؟»

من گفتم: «ما دو تن با هم مخاصمت داریم و از تو محکمت همی خواهیم.»

قاضی گفت: «کدام یک از شما مدعی هستید؟»

آن مرد کرد تقدم کرده، گفت: «ای الله مولانا القاضی! این انبان با هرجه در اوست، از آن من است.»

قاضی گفت: «این انبان از تو چه وقت کم شده؟»

کرد گفت: «دیروز این انبان از من رفت و دوشن، من از اندوه نخفتام.»

قاضی گفت: «اگر این از آن توست، متعاعی را که در اوست، از برای من توصیف کن.»

آن مرد گفت: «در این انبان میلهای سیمین و کحل های عنبرین و شمعدان های

## اشاره

بعد قاسم زاده که تاکنون بیشتر نام او را به عنوان داستان نویس هنرمند بودیم مشغول گردآوری و تألیف مجموعه ای از داستان های کهنه ایرانی است. این کتاب در حدود ۲۰۰۰ صفحه است که حدود ۲۰۰ داستان را از متون کهنه ایرانی درین من کهنه، داستان های که انتخاب شده است در وهله ای اول

شبی از شب ها، هارون الرشید را بخوابی به سر افتاد. وزیر خود را بخواست. چون وزیر حاضر آمد، خلیفه به او گفت: «ای چهراً امتب مرا بخوابی و تندک دلی فروگرفته. از تو چیزی می خواهم که او دل مرا بگشاید و خاطر من شاد بدارد.» جعفر گفت: «ایها الخلیفه! مرا صدیق است، علی عجمی نام دارد و در نزد او، از حکایت و اخبار طرب آمیز و نشاط انگیز چنان هست که اندوه ببرد و خاطر فرج ناک کند.»

خلیفه فرمود: «او را در پیش من آورید.» وزیر بیرون آمد، علی عجمی را بطلبید. چون حاضر آمد، وزیر گفت: «بذریای فرمان خلیفه باش.»

علی عجمی گفت: «سمعاً و طاغعاً.» پس وزیر به سوی خلیفه روان شد. چون در پیشگاه خلیفه حاضر آمد، خلیفه جوان نشستن بداد و به او گفت: «یا علی! امتب

آن مرد هست و شنیده ام که تو حکایات و اخبار یاد داری. از تو می خواهم چیزی بگویی که اندوه از من ببرد و خاطر مرا مشغول ندارد.»

علی گفت: «ایها الخلیفه! آیا از خبرهایی که به چشم خود دیده ام، حدیث کنم و یا از چیزهایی که به گوش شنیده ام، بیان سازم.»

خلیفه گفت: «هیزی که دیده باشی حدیث کن.» عجمی گفت: «ای خلیفه! بدان که من در

## کتابخانه

برخی از داستان‌های این مجموعه «مرگ مکوب»، «ولدای قاچش»، «خانه خاموشان»، «کیمیاگران آشوبیت» و... نام دارند.  
بهاری از خالکستر پاییز  
مجموعه اشعار منصور بنی مجیدی  
ناشر: مؤسسه انتشاراتی دهرا  
چاپ دوم - قیمت: ۱۲۰۰ تومان



کتاب داستان زندگی «بیوی» سردبیر مجله (ال) فرانسه و پدر دو فرزند است که پس ازیک حمله شدید عصبی نجات قلچ کامل شده است در حدی که فقط می‌تواند بلکه هیش را باز و بسته کند. در واقع او متز این کتاب را با حرکات چشم به منشی اش دیگه کرده و منشی او آن را نوشته است.

دنیا چه قدر دیر است  
مجموعه شعر موسی بیدج  
ناشر: انتشارات قصیده سرا  
قیمت: ۸۰۰ تومان

مجموعه ۲۹ شعر از موسی بیدج شاعر و مترجم زبان عربی. اشعار این مجموعه با پایه‌چهار برآورده است.



میان سبک همیشه‌گی بیدج از آغاز کارش تا امروز سروده شده‌اند.

ژانوس ستاره‌ی آرنو  
نویسنده: آنتونی هوروویتس  
مترجم: گیتا گرکانی  
قیمت: ۱۹۵۰ تومان (ویژه نوجوانان)



داستان تاریخ‌نگار جوان متولی که یک شب ستاره آرزویه، آرزوی او را برآورده می‌کند و جای او باکس دیگری عوض می‌شود. و او در جایگاه جدیدش به حقایقی بسی بود که نکه او را به زندگی دکرگون می‌کند و...

گروشام کرینج و جام نهض  
نویسنده: آنتونی هوروویتس  
مترجم: گیتا گرکانی  
قیمت: ۲۳۰۰ تومان



می‌گویند این کتاب الیام بخش «جن روینگ» در خلق داستان‌هایی هری پاتر بوده است و داستان دیوید لیوت فرزند پدر و مادر سخت‌گیری را بیان می‌کند که خواسته‌های معمولی او را برآورده نمی‌کند و...

شیخ به خیر یوحنانا  
نویسنده: چیام یزدانجو  
ناشر: نشر چشم  
قیمت: ۸۰۰ تومان

کتاب مجموعه چهارده داستان کوتاه است که بدون مقدمه با داستان «ارغوان» آغاز می‌شود و با داستان «شهر بی خواب» پایان می‌پسد



پس قاضی گفت: «با علی چه می‌گویی؟»  
من به خشم انزوا شده، پیش نشتم و گفت: «اید الله مولانا القاضی! در این اثیان من تنی است و سستان و زره است و کمان و کوی است و چوکان و زره است و ایوان و سرو است و میدان و صحن است و دیجان و در این اثیان است قلزم و عمان و روی و طبرستان و دامغان و سستان و قم و کاشان و لیبان و اصفهان و ساحت آذربایجان و سامان خراسان و جهم از عالمان و زاهدان و واعظان و قسیس و رهبان گواهند که این اثیان اثیان من و آن چه دروست، از آن من است».

کرد از سخن من برآشت و پیشتر نشسته، گفت: «ایها القاضی! در این اثیان، چمن است و گلزار و شکوفه است و از هار و عنديلیب است و هزار و چند است و مزمار و میخانه است و خمار و شهر کوفه و بصره و سبزوار و هزار هزار اخبار و اشرار گواهند که این اثیان، اثیان من و آن چه دروست، از آن من است. من چون این سخنان را شنیدم، خشمگین گشته، فریاد کشیدم که: «ایها القاضی! در این اثیان، جبال است و بحور و قلاع است و قصور و غلمن است و حور و ساز است و طبیور و دجله است و فرات و بلخ است و هرات و در این اثیان شیخان و ایوان انوشیروان و مملکت سلیمان و تختگاه کیان و از وادی نعمان تا ارض سودان و از هند تا عسقلان...»

چون قاضی این سخنان بشنید، عقلش حیران شد و گفت: «فیضید شما مگر دو مرد منافق و دو فاجر فاسق سخنان شما از روی قساد و دعوی شما محض لجاج و عناد است. زیرا از جزایر خالدات تا سرحد طلسمات و از مغرب زمین تا نواحی هرات و از فارس تا خراسان و از چین تا بادیهی ام غیلان و از زمین تا آسمان و همه دنیا از کران تا کران، گنجایش آن چه شمام است گفتید تدارند. مگر این اثیان هفت آسمان است. مگر این اثیان عرصه‌ای محشر است. مگر این اثیان عالم دیگر است».

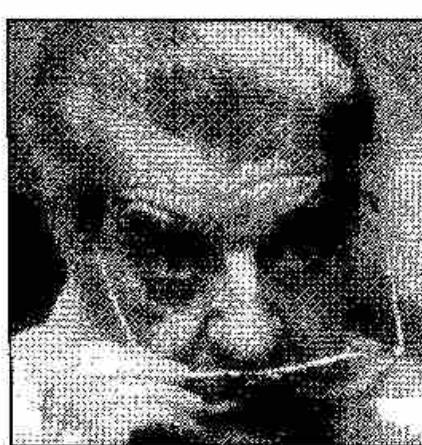
آن کاه بکشوند اثیان امر فرمود. چون اثیان بگشودند، جو قرصه‌ای نان جوین و مشتی زینون، چیزی در آن نبود. قاضی اثیان بر ما آداخته، مارا از مجلس براند. علی عجمی گفت: «که خلیفه، چون این حکایت بشنید، چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و جایزه‌ای بیکو به من داد.



جدی است

## و سرانجام نوبت به ادبیات کلاسیک رسید

نشر هرمس مجموعه‌ای از آثار ادبیات کلاسیک را به صورت مجموعه منتشر می‌کند. در این سری کتاب‌ها که به شکل خواندنی و با ظاهری زیبا و مقاوم منتشر می‌شود، متنی مولانا و شاهنامه فردوسی که اواخر مرداد ماه امسال منتشر شد ۲۴۰۰ صفحه است که بیش از ۴۰۰ صفحه آن به کشف ادبیات اختصاص دارد. کلیات سعدی کتاب بعدی است که از این سری منتشر می‌شود. در میان این همه هیاهو برای چاپ آثار معاصر خارجی و داخلی توجه به ادبیات کلاسیک و چاپ و بازخوانی مجدد آثار ارزشمند ادبیات کلاسیک ایران اقدامی شایان تقدیر است.



فولادوند چندی پیش مجموعه مقاله‌ای با عنوان «حد در سیاست» را که شامل چند مقاله ترجمه شده و تعدادی از نوشته‌های خود اوست منتشر کرد.

## محمد محمدعلی و به سوی تمیمه

رمان «به سوی تمیمه» کار تازه محمد محمدعلی است که به زودی منتشر خواهد شد. این رمان داستان زنی به نام تمیمه است که در دنیای پر از گرفتاری امروز به دنبال شوهرش می‌گردد و در حین جستجوهایش متوجه می‌شود پسرش که

## پوران فرخزاد و پژوهشی درباره شاملو

پوران فرخزاد به زودی کتاب «مسیح ماده» را منتشر خواهد کرد. «مسیح ماده» پژوهشی است در رمیمه جایگاه زن در زندگی و آثار احمد شاملو. فرخزاد در مورد این پژوهش گفته است که زن در آثار شاملو حضوری انسانی دارد نه مقتدر، نه ضعیف.

فرخزاد پیش از این نیز کتاب‌هایی چون نیمه‌های تاقام (بررسی زندگی شاعران زن از قرن چهارم تا غروب فرخزاد)، زنان همیشه (مجموعه اشعار پنجه شاعر زن معاصر از ۱۳۲۵ تا ۱۳۸۰)، دانشنامه دو جلدی «زنان فرهنگ ساز ایران و جهان» و «کارنسای زنان کارآئی ایران» را منتشر کرده است و ظاهراً پژوهش‌های ادبی و جامعه شناسانه، با محوریت حضور زنان از علایق



رحبیمان که قبل اثری در حد حرفه‌ای از او منتشر نشده بود نوشت و در نخستین چاپ توانست عکس العملیای مختلفی را در محافل ادبی برانگیزد. اخیراً شهرام رحبیمان به ایران سفر کرده و برای چاپ رمان جدیدش با چند ناشر صحبت کرده است. نام این رمان و ناشر تعطی آن هنوز مشخص نیست.

## فولادوند و منطق تاریخ

دکتر عزت الله فولادوند به زودی مجموعه مقالاتی را که با عنوان «منطق تاریخ» ترجمه کرده است منتشر خواهد کرد.

## برگداشت ایتالوکالوینو در ایران

به مناسبت ۱۵ اکتبر و هشتادمین سالگرد



تولد ایتالوکالوینو تویستنده ایتالیایی در فرهنگسراي اندیشه تهران برگزار شد. در این مراسم دکتر روپرت تووسکانو سفير ایتالیا در ایران درباره «آموذه‌های آمریکایی ایتالوکالوینو» و چهره نگاری یک تویستنده سخنرانی کرد و سپس محسن ابراهیم درباره نقش افسانه‌های کالوینو مطالبی را شکل‌گیری داشت. همان‌جا در این مراسم دیگر این محمدرضا گوذرزی نیز سخنرانی کالوینو مطالبی را بیان کرد. هروین شهدی، محمدرضا فرزاد و علاوه بر سخنرانی قطعاتی از سویی کلاسیک توسط هنرمندان حاضر در جلسه نواخته شد. کالوینو که تابع حال از آثار او «بارون درخت نشین»، «شواله ناموجود»، «شش یادداشت برای هزاره بعدی»، «کمدی‌های کیهانی» و «شهرهای نامربی» به فارسی ترجمه شده است. از تویستنگان مورد توجه جماعت کتابخوان ایران است و به سبب طنز پنهان در نوشته هایش علاقه‌مندان بسیاری یافته است.

## رمان جدید خالق دکتر نون

دکتر «نون» نونش را بیشتر از مصدق دوست دارد؛ رمانی بود که در زمان انتشارش نظرات مخالف و موافق بسیاری در مورد آن ابراز شد. این کتاب را نشر نیلوفر منتشر کرد و در نشریات ادبی و سایت‌های اینترنتی نظرات مختلف و بسیاری در مورد آن ابراز شد. جالب این‌جاست که این رمان را یک تویستنده ایرانی مقیم آلمان به نام شهرام

کارهای پایانی بر روی آن آمده نمایش  
نمی شود.

## عباس کیلستمن و چلبی مجموعه اشعار

دو کتاب جدید عباس کیلستمن ماه گذشت  
هم زمان با مراسم بزرگداشت او در موزه  
ملی سینمای ایتالیا چاپ و منتشر شد



تبوده‌اند و حق تداشتند به خواست  
خودشان متن نوشته‌های هدایت را تغییر  
بدهند.



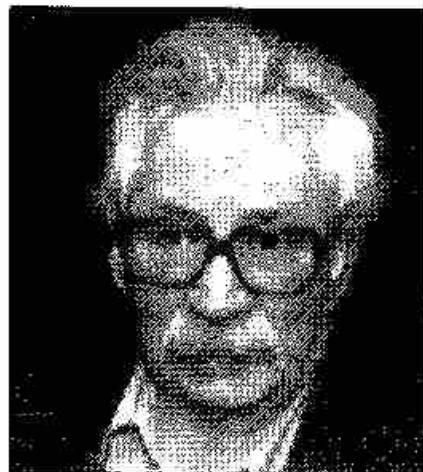
«گرگ در کمین» عنوان یکی از این کتاب  
هاست این کتاب به گفته کیلستمن  
مجموعه‌ای از اشعار جدید اوست که خود او  
از بین چندین شعر انتخاب کرده است.

## مبشید مشیری دانشنامه بزرگ فارسی و...

مینو مشیری زبان‌شناس و استاد دانشگاه  
که مدتی است مدیریت پرنسپال ریزی و  
سرپرستاری دانشنامه بزرگ فارسی را  
بر عهده دارد در حال حاضر تمام وقت خود  
را صرف آماده سازی این دانشنامه  
ارزشمند برای انتشار می‌کند. دانشنامه  
بزرگ فارسی که «بنیاد دانشنامه بزرگ  
فارسی» آن را منتشر می‌کند. یک دانشنامه  
عمومی است و مقالات آن به دو دسته  
مقالات خرد و کلان تقسیم شده‌اند،  
مقالات مفصل‌تر و کلان این دانشنامه در  
نیمه دوم امسال در یک جلد هزار صفحه‌ای  
باقطع رحلی چاپ می‌شود و هم زمان هر  
دو دسته مقالات در سایت اینترنتی مرکز  
دانشنامه بزرگ فارسی قرار می‌گیرد.  
مشیری همچنین در حال آماده سازی یک  
کتاب دستور نگارش فارسی است و ضمناً  
کتاب «سرو بلند قاتم دوست» درباره  
ترجیع بند سعدی را هم زیر چاپ دارد.  
مشیری همچنین مجموعه داستان «زمزمه  
داود» را هم آماده سپردن به دست ناشر  
کرده است. و دست آخر این که فرهنگ  
بزرگ انگلیسی و فارسی نیز که مشیری  
سرپرستاری و هماهنگی آن را بر عهده  
دارد به زودی منتشر می‌شود.

## آخرین اثر احمد محمود چلبی می‌شود

«مرد خاکستری» که نام آخرین اثر مرحوم  
احمد محمود است و با فوت او در سال  
گذشته نگارش آن نیمه تمام ماند به زودی  
چاپ می‌شود. باکم محمود پسر مرحوم  
احمد محمود گفت این کتاب را به همان



صورت نیمه تمام و تا همانجا که پدر  
نوشته بود چاپ می‌کنیم او در عین حال  
گفت که بهمن مقصودلو کارگردان ایرانی و  
ساکن آمریکا مدتی قبل از غمود یک  
فیلم مستند ۵۰ دقیقه‌ای از زندگی او ساخته  
است که مراحل فنی آن اخیراً به بایان  
رسیده و برای نمایش آمده است و ظاهراً  
مقصودلو تصمیم دارد این فیلم را در چند  
جشنواره خارجی به نمایش بکند. ضمناً  
«حبیب باوی» نیز فیلم دیگری درباره  
زندگی و آثار محمود ساخته که شامل  
گزیده‌ای از گفتگو با نویسنده‌گان و  
صاحب نظران درباره آثار احمد محمود و  
تصاویری از زندگی و کتابخانه شخصی  
محمود است. این فیلم به زودی با انعام

مدد ها فکر می‌کرد مرده هنوز زنده است  
و... در واقع رمان داستان رستم سهراب  
را در قالبی امروزی و از زبان تهمیه  
امروزی روایت می‌کند. از محمدعلی به  
زودی چاپ سوم رمان «آدم و حوا» منتشر خواهد  
شد.

## مسعود فرزاد و کوهولین

مسعود فرزاد که ترجمه‌های او از زبان  
عربی و بخصوص اشعار ترجمه شده او از



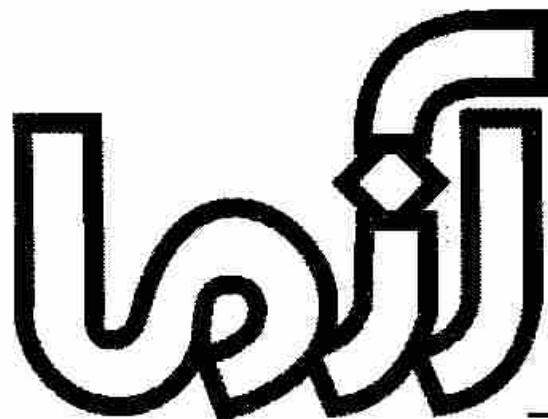
عربی به فارسی از آثار ارزشمند ترجمه  
شده چند سال اخیر بوده اخیراً کتاب  
«کوهولین» را که مجموعه‌ای از آثار «ولیام  
باتلریت» شاعر نامدار انگلیسی است  
ترجمه و آماده چاپ کرده که به زودی  
منتشر خواهد شد.

## دل آرا قهرمان و ترجمه آثار فلسفی

دل آرا قهرمان که تاکنون بیشتر شاهد  
ترجمه‌های او در حوزه ادبیات داستانی و  
آثار کوئیلو بوده‌ایم در حال حاضر کتابی  
به نام «خرد» را که زمینت ای غلسقی دارد و  
نوشته آلن واتس است ترجمه و برای چاپ  
آمده کرده است. ضمناً اثر دیگری که  
قهرمان در حال ترجمه آن است «در ذوبایای  
تاریک خود» نام دارد که نوشته بیترز  
کینگلی است و آن هم یک اثر فلسفی است.

## جهانگیر هدایت شکلیت کرد

جهانگیر هدایت - براذرزایه صادق هدایت  
- از دو ناشر کتاب‌های «ترانه‌های خیام» و  
«زندنه به گور» صادق هدایت به سبب  
حذف و تغییراتی که در چاپ جدید این دو  
اثر انجام داده‌اند شکایت کرد. جهانگیر  
هدایت معتقد است که این ناشران مجاز به  
حذف سلیقه‌ای بخش هایی از آثار هدایت



## فرم اشتراک ماهنامه

لطفاً بیهای اشتراک مجله را به حساب جاری  
۱۱۸۰۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و  
فیض آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق  
خود برای ما بفرستید تا مجله شما ارسال گردد.

شماره	نام	نام خانوادگی
سال	ماه	سال
۱۳۹۴	۱۲	۱۳۹۵
تیر	مهر	مهر

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

مدت اشتراک:

تلفن:

آدرس استان:

آدرس دقیق پسند:

## توضیح و پوزش:

در شماره قبلی آنما مقاله «مارکز به لطف حد سل  
تفهایی استطورهایست زنده» بدون ذکر نام نویسنده  
یعنی خانم نازنین توذری چاپ شد که بدینوسیله از  
ایشان پوزش می‌طلبیم.

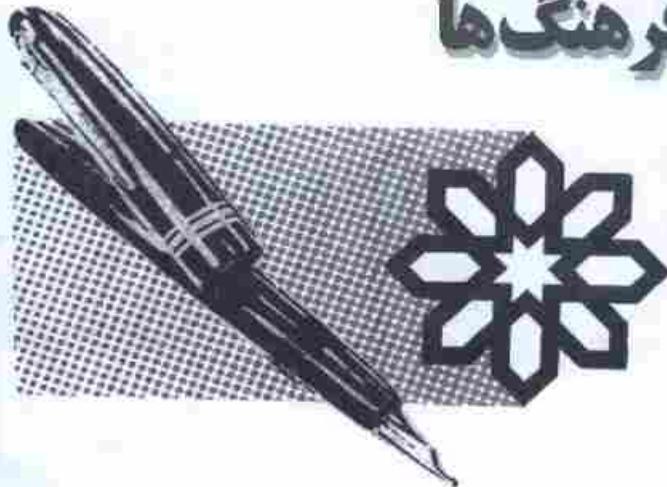
تعربیه

## پل درآمده

نامه‌ها و آثار تان رسید، سهاسکاریم

ع ماله میر - مصطفی کورزی - شرام رستمی - داریوش احمدی -  
داودد ملک زاده - تنها شایسته - مسلم سرلک - فرهاد غلامی - میری  
قریان زاده - محمد مفتاحی - ناصر نجم الدین سیامکی - رویا زاهدیا -  
فاطمه جهان بازنژاد - میناز رضابی - حسین قلیان - عبدالالمطلب  
خاکساری قدیر - حسن امیری - سهران داوودی - اکرم زمان فر - فاطمه  
زمانی - امید زاهدی - سینا فرج پور - کیوان آزادی پور - کاوه تیری -  
عزیز امیدوار - کریم صقرپور - داریوش صیفی - منیره احمدی - نقی  
رشید - خداداد کرمانشاهی - معصومه فیروز - ماشالله احمدی

# ترجمه خط ارتباط فرهنگ‌ها



ترجمه، تاریخ ترجمه، ترجیعه انواع مختلف متن‌های ادبی،

بر این بنیان، آزمایش رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و...

شعر، خود بررسی قرار می‌گیرد و علاوه بر آن در هر نشست یکی از مترجمان صاحب نام در حوزه ترجمه و مسائل مربوط به آن تدارک دیده است.

تاریخ تشکیل نخستین جلسه «ترجمه، خط ارتباط فرهنگ‌ها»، نخستین دوره از مترجمان صاحب نام خواهد بود و علاقه‌مندان به شرکت در این جلسه و جلسات بعدی می‌توانند برای کسب اطلاعات مربوط به آن تدارک دیده است.

ترجمه اصلی‌ترین و به تعبیری یکانه راه ارتباط مابا ادبیات جهان است و عکس آن هم صادق است یعنی از طریق ترجمه است که آثار ادبی ملأ، شعر و داستان و تماش می‌تواند در عرصه‌ای گستردگی‌تر از مرزهای زبان فارسی مخاطبان خود را بیابد و با آن‌ها ارتباط برقرار کند.

با این همه اما، ترجمه و اهمیت و نقش آن در گستره فرهنگ آن‌گونه که باید مورد توجه قرار نگرفته و مسائل و مشکلات آن و نیز ارزش و اعتبارش «سخن از ترجمه خوب است» شناخته نشده است.

این جلسات در اولین دو شبیه هر ماه با حضور شماری از مترجمان صاحب نام کشورمان و علاقه‌مندان به مبحث ترجمه برگزار می‌شود و در هر جلسه، مسائل مربوط به ترجمه، ویژه‌گویی‌ها

از زمانی که اعلام کردیم قصد داریم مجموعه‌ای از آثار شاعران جوان را منتشر کنیم، دوستان جوانی از دور و نزدیک شعرهایشان را برای ما قرستاده‌اند که در حال بررسی آن‌ها هستیم تا از بین آن‌ها آثار برتر را انتخاب کنیم و در یک یا دو مجموعه به چاپ برسانیم تا فرستی باشد برای داوری شدن کار شاعران جوان در سطحی عالم‌تر.

اما این توضیح را لازم می‌دانیم که آن‌جهه به عنوان شعر شناخته می‌شود، ویژه‌گویی هایی دارد که آن را از انواع دیگر نوشتار و کفتار جدا می‌کند و بتایرین تقاضایمان این است که دوستان جوان در انتخاب آن‌جهه که به عنوان شعر برای ما می‌فرستند با وسوسات بیشتری عمل کنند و لااقل قبل از ارسال تجربه‌هایشان برای آزمایش را در اختیار دوستانی که با مقوله شعر آشناشی دارند بگذارند و نظر آن‌ها را در مورد کارشان جویا شوند. چرا که هر نوشته‌ای ضرورتاً و لزوماً نصی تواند شعر باشد.

به هر حال آثار ارسالی از سوی شاعران جوان بعد از یک انتخاب اولیه در اختیار آقای رضا چایچی شاعر خوب معاصر قرار می‌گیرد تا ایشان مرحله دوم گزینش را انجام دهند و در نهایت شعرهایی که باید در مجموعه چاپ شود به انتخاب رضا چایچی و دوستان بزرگوار دیگر برگزیده خواهد شد. و نکته آخر این که تاکنون از میان آثار رسیده انتخاب اولیه انجام شده که با رسیدن شمار آن‌ها به حد نصیب قابل قبول و انتخاب نهایی نسبت به چاپ و انتشار مجموعه شعر جوان اقدام خواهیم کرد.

## سیزدهمچون جوانی

### آزمایش مجموعه شعر شاعران جوان را منتشر می‌کند



Italy

INDIA

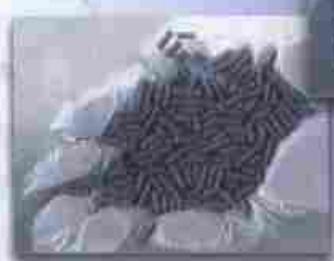
Public Health Product

(Italian Ministry of Health Reg. No. 17781)

# موش کش فاکورات

محصول ایتالیا

دارای رتبه درجه ۱  
از سازمان بهداشت جهانی



- به محیط زیست آسیب نمی‌رساند.

- برای موشها جذاب می‌باشد.

- کمترین خطر را برای انسان دارد.

- در مکانهای مرطوب قابل استفاده است.

دارای تأییدیه از انسستیتو پاستور ایران



(Chloramphenicol)

## هالامید

ساخت هلنند

ضد عفونی کننده قوی و تأثیرگذار بر علیه:  
باکتریها، ویروسها، قارچها، جلبکها و مخمرها.  
قابل استفاده در: بیمارستان‌ها و مرکز  
درمانی، کارخانجات داروسازی و صنایع  
غذایی، دامداری‌ها، مرغداری‌ها، پرورش  
آبزیان و ضد عفونی آب آشامیدنی.

استفاده از هالامید باعث دوام بیشتر گلهای چیده شده می‌گردد.

C<sub>12</sub>H<sub>12</sub>CINNaO<sub>2</sub>S·3H<sub>2</sub>O

شرکت شیمی قهرمان (سهامی خاص)

نماینده انحصاری در ایران



دفتر تهران: خیابان ولی‌عصر، ضلع جنوبی

پارک سعیدی، کوچه اسعیدی، شماره ۵. کد پستی: ۱۵۱۱۸

تلفن: ۰۲۵۰-۸۷۲۲۷۷۷ فکس: ۰۲۵۰-۸۷۲۲۷۷۷

www.chimighahremanplc.com



axcentive bv